

# ا.ک.ا.



اتحاد، مبارزه، پیروزی

# پیام کمیته مرکزی سازمان کارگران انقلابی ایران (راه کارگر) به دانشجویان آزادیخواه ایران به مناسبت سالگرد ۱۶ آذر

## دانشجویان آزادیخواه!

درد بر شما که در برابر میراث داران رژیم دانشجویان پهلوی، پرچم خونین ۱۶ آذر را برافراشته اید! اگر رژیم پادشاهی توانست با کشتن شریعت رضوی ها، قندچی ها، بزرگ نیا ها، و پر کردن زندان ها از دانشجویان آزادیخواه، از حکم تاریخی مردم ستم کشیده ایران بگریزد، رژیم اسلامی هم با ویران کردن خوابگاه های دانشجویی، و سرکوب و کشتار دانشجویان آزادیخواه، خواهد توانست خود را از مهلکه ای که در آن افتاده است، برهاند! اگر خمینی موفق شد که با "انقلاب فرهنگی" و تصفیه خونین دانشگاه ها از دانشجویان روشنفکر و آزادیخواه، خیال استبداد اسلامی را برای همیشه از مزاحمت های دانشجویی آسوده سازد، خامنه ای هم خواهد توانست با افزودن سهمیه بسیج، دانشگاه را به کانون حمایت از ولایت فقیه تبدیل کند!

## دانشجویان مبارز!

خیزش اعتراضی شما در تیرماه ۷۸، سرفصل تازه ای نه فقط برای جنبش دانشجویی، برای همچنین برای جنبش آزادیخواهانه همه مردم ایران بود. جنبش دانشجویی تیر، از یک طرف عزم شما برای برکندن ریشه استبداد را فریاد کرد؛ و از طرف دیگر، پژواک نیرومند آن از طرف اقشار گوناگون مردم را به گوش جهانیان رسانید. شما، با آتشی که ظلمت گستران، روزنامه ای را با آن سوزاندند، مشعل آگاهی مردم را برافروختید و ثابت کردید که قادرید توطئه های استبداد را به ضد خود تبدیل کنید خیزش شما نشان داد که ظرفیت سراسری شدن جنبش آزادیخواهانه دانشجویی و تبدیل آن به قیام عمومی مردم، تا چه اندازه بالاست؛ و وحشت سران رژیم از جنبش دانشجویی، از همین جاست.

آنان وحشت زده از خطرات جنبش دانشجویی برای رژیم قرون وسطایی و نقشی که می تواند در به حرکت درآوردن جنبش توده ای داشته باشد، به هروسایله ممکن برای مهار و متلاشی کردن آن متوسل شده اند؛ از یک سو چوبه های دار برپا می کنند؛ از محکوم شدن برخی از دانشجویان دستگیر شده به اعدام خبر می دهند، و پی در پی، مانورهای بسیج و سپاه راه می اندازند تا دانشجویان را مرعوب کنند؛ تا این جنبش را از درون، سست و شکننده سازند؛ و از طرف دیگر با ترتیب دادن جلسات دیدار با دانشجویان و مجیزگویی ها و دلجویی های ریاکارانه از آنان، می کوشند اعتماد دانشجویان را جلب کرده و با شعارها و وعده های توخالی، چاشنی انفجاری جنبش دانشجویی را بیرون بکشند.

## دانشجویان آزادیخواه و رزمنده!

نقشه سران رژیم این است که جنبش شما را مرعوب، از درون متلاشی، و از جنبش های اعتراضی و حق طلبانه دیگر اقشار مردم، منزوی سازند. هشیار باشید و این نقشه را نقش بر آب کنید! جاسوسان و بسیجیان را از صفوف خود برانید! به تبسم های دروغین و وعده های پوچ اصلاح طلبان درون حکومتی (که امتحان شان را در همدستی ننگین با جناح تمامیت خواه برای سرکوب خیزش دانشجویی مردمی تیرماه پس دادند) امید نندید! مستقل باشید! متشکل شوید و تشکل های خود را متحد کنید! از هراس افکنی های آدم کشان، ترس به خود راه ندهید! جنبش دانشجویی را از راه پیوند آن با جنبش های اعتراضی و حق طلبانه جوانان، زنان، کارگران و زحمت کشان، روشن فکران، نویسندگان و هنرمندان، مطبوعاتیان، ملیت ها و اقلیت های مذهبی تحت ستم، در حصار شکست ناپذیر مقاومت توده ای و سراسری بیمه کنید! شما، فرزندان یا خواهران و برادران آنان اید و اقیانوسی از ذخیره حمایتی آنان را در اختیار دارید. رژیم، هر اندازه هم که نیرومند و آدمخوار باشد، نمی تواند همه مردم کشور را به بند بکشد یا بکشد. بدانید که هراس افکنی های رژیم، از هراسی است که خیزش تیرماه به جان شان انداخته است. آنان می دانند که بستن دهانه آتشفشان تیر با شفته خون و باروت، دوامی نخواهد آورد. آنان از خوف دهان باز کردن پیاپی آتشفشان های بی تاب و پرشماری بر خود می لرزند که بر روی آنها نشسته اند. استراتژی آنان، جدا و منزوی کردن جنبش های گوناگون اعتراضی و حق طلبانه مردم است تا یک به یک، آنها را پراکنده ساخته، به شکست بکشاند. متشکل و متحد شوید؛ با جنبش های آزادیخواهانه و برابری طلبانه اقشار مختلف مردم درهم بیامیزید؛ به آگاهی، تشکل و اتحاد صفوف آنان کمک کنید و نقشه های شوم رژیم ظلم را به شکست بکشانید! پرچم خونین ۱۶ آذر را به میان مردم ببرید، و شعار جاویدان آن را به شعار همه مردم ستم کشیده تبدیل کنید:

اتحاد. مبارزه. پیروزی!

کمیته مرکزی سازمان کارگران انقلابی ایران (راه کارگر)

۱۵ آذرماه ۱۳۷۸

# راه کارگر

نشریه ارگان مرکزی سازمان کارگران انقلابی ایران (راه کارگر)

شماره ۱۶۳

آبان - آذر ۱۳۷۸

- ۴ سرمقاله
- ۶ اشتغال جوانان : گرهی ناگشودنی
- ۱۰ جوانان معضل رژیم ! رژیم معضل جوانان / بابک مشتاق
- ۱۵ جنبش بیکاران در ایران انقلابی / آصف بیات
- ۲۰ دیدگاه های بابک / میرخسروی پیرامون خیزش های تیرماه ۷۸ و جنبش دانشجویی ایران در گفتگو با اردشیر مهرداد
- ۲۷ عصیانگری فرهنگی، مبارزه جویی سیاسی و جنبش های اعتراضی جوانان در اروپا و آمریکا - سال های ۱۹۶۰ - ۱۹۷۰ / مایکل بریک
- ۳۲ بازخیزی جنبش های دانشجویان و جوانان در اروپا و آمریکا / یاسمین میظر
- ۳۵ طبقه کارگر، دولت و مبارزه طبقاتی // الن میک سنس وود
- ۳۹ گزارشاتی از کارزارهای سی ام نوامبر روز جهانی ضد سرمایه داری / یاسمین میظر
- ۴۲ اسلام گرایی و مدرنیسم / محمد رضا شالگونی
- ۴۶ پاکستان در وضعیت وخیم / طارق علی

• سردبیر: اردشیر مهرداد

• فاکس ۴۴(۰۱۸۱)۹۲۶۹۱۴۴

• نشانی (صندوق پستی) BP 195  
75563 PARIS - Cedex2  
FRANCE

• پست الکترونیک  
<http://www.rahehargar.org>

• ISSN 0948-0137

هزینه های چاپ این شماره راه کارگر را رفیق ح. آبکناری پرداخته است.

راه کارگر در ویرایش و کوتاه کردن مطالب با مشورت نویسندگان آزاد است. مطالب ارسالی بازگردانده نمی شود با مطالب ترجمه شده ارسال نسخه ای از متن اصلی ضروری است

• بهای تک شماره معادل ۵ مارک

توضیحی در مورد سردبیری راه کارگر  
کنگره چهارم سازمان تصمیم گرفت که هیأت سردبیری نشریه راه کارگر، با یک سردبیر ثابت جایگزین شود.  
کمیته مرکزی منتخب کنگره چهارم، رفیق اردشیر مهرداد را به سردبیری نشریه راه کارگر انتخاب کرد، که از این شماره، سردبیری راه کارگر را به عهده دارد.  
هیئت اجرایی سازمان کارگران انقلابی ایران (راه کارگر)

# قتل های زنجیره ای :

## کدام چشم انداز ؟

تعجب کسی برانگیخته نشد. فراتر از این، وقتی در زندان سعید امامی سربه نیست شد، دیگر برای کمتر کسی جای تردید باقی ماند که نقش واقعی مراجع تحقیق حکومتی در بهترین حالت کور کردن سرنخ ها و پاک کردن رد پای عناصر اصلی است در قتل های زنجیره ای. خوش بینی نسبت به انگیزه و توانایی طرفداران بااصطلاح قانون و اصلاحات برای انجام چنین 'تحقیقاتی' نیز به سرعت از بین رفت و برای بسیاری آشکار شد که مقاهیم 'تحقیق' و 'ریشه یابی' در تحلیل نهایی توسط کدام قدرت تعریف می شود و معنی واقعی آن چگونه از تحقیق به ضد تحقیق و از ریشه یابی به رد گم کنی تبدیل می گردد.

امروز هم چنین کمتر کسی است که بر ناکامی و شکست پروژه قتل های زنجیره ای باور نداشته باشد. قتل های زنجیره ای پائیز گذشته بخشی از یک طرح بزرگ بود برای سلاخی شمار زیادی از مخالفان و دگرواندیشان. این طرح بدون آنکه به هیچ یک از هدف هایش رسیده باشد در برابر واکنش های سخت در میانه راه متوقف شد. ضربات کارد و قمه بر پیکر فروهرها نه تنها مردم را به تمکین در مقابل نظام قدرت وادار نساخت، بلکه حتی نتوانست از شتاب گیری حرکات آنان برای شکستن فضای اختناق حاکم

کدام مرجع وصل است. در تشخیص اینکه در چنین نظامی ارتکاب جنایت سیاسی از کارکردهای ساختاری کدام مراکز است و چگونه مجوز می گیرد و هدایت می شود نیز خود را به داشتن نبوغ تحلیلی نیازمند ندیده اند.

امروز همچنین نسبت به اینکه بتوان از درون دستگاه حکومتی درباره جنایات ماشین پلیسی - امنیتی جمهوری اسلامی به تحقیق پرداخت نیز توهم چندانی وجود ندارد. در حکومتی که برپایه ضد - اطلاعات و پنهانکاری استوار است و انتشار هر اطلاع واقعی امنیت آن را به خطر می اندازد دستیابی به اسناد و مدارک رسمی، آن هم درباره قتل های سیاسی، قاعدتاً انتظاری ساده لوحانه است. با این وصف تشکیل کمیسیونی از جانب رئیس جمهور برای پیگیری و تحقیق پیرامون قتل های زنجیره ای توانست در میان برخی 'ناظران' خوش بینی هایی بوجود آورد. اراده و توان این کمیسیون تنها زمانی وسیعاً زیر سؤال رفت که روزنامه سلام بدنبال انتشار گوشه هایی از نامه سعید امامی توقیف شد و افرادی نظیر حسینیان اعضاء هیئت منصفه دادگاهی را تشکیل دادند که سیدمحمد خوینی ها را بجرم انتشار اسناد محرمانه محاکمه و محکوم نمود. از اینرو، وقتی پس از ماه ها انتظار آنچه کمیسیون تحقیق انتشار داد مشتاقان اطلاعات نادرست و یا ضد و نقیض بود

از قتل داریوش فروهر و پروانه فروهر و نیز محمد مختاری و محمد جعفر پوینده یکسال سپری شد. گذشت این یک سال فرصت داد تا گرد و غبار واقعه فرونشیند و ما به اندازه کافی از فضای روانی - احساسی ناشی از آن بدرآئیم. اکنون شاید بتوانیم از فاصله ای دورتر و چشم اندازی وسیع تر این جنایت ها را بازنگریم و توضیح دهیم.

امروز کمتر کسی است که نسبت به ماهیت و انگیزه طراحان و مجریان پروژه قتل های زنجیره ای تردید داشته باشد و یا در پی حل معماهای پلیسی باشد و یا سناریوی 'محفل نشینان' و 'عناصر خودسر' را جدی گرفته باشد. هرچند در میان 'استادان علوم سیاسی' کم نیستند آنهایی که همچنان در پی کشف اسرار این 'پرونده پیچیده' اند و یا در 'تاریکخانه' اشباح قاتلان را رصد می کنند، اما برای دیگران، و خصوصاً کسانی که سیاست را در خیابان تعریف می کنند چنین نیست. اینان پاسخ معما را بس آسان یافته اند : 'قاتلین فروهر، زیر عبای رهبر' ! برایشان دشوار نبوده است که دریابند در نظام اقتدارگر و فوق متمرکز 'ولایت مطلقه فقیه' کدام مقام است که بر آپارات امنیتی و پلیسی فرمان می راند، زیر نظر چه کسی است که لایه های تو در تو و فوق سری این آپارات سازمان می یابد، و اگر وجود 'محافل' و 'عناصر خودسر' حرف مفت نباشد سرنخشان به 'بیت'

بر کشور جلوگیری. خلق آویز نمودن پوینده و مختاری نه تنها صدای دگراندیشان را خاموش نساخت بلکه اعتراض نسبت به نظام حاکم و مقدسات و مسلمات آن را حتی در میان 'خودی ها' و برخی ساکنان اشکوبه های بالایی بلوک قدرت نیز گسترش داد. قتل های زنجیره ای اگر نتوانست شرایط را برای آنهایی که نظام سیاسی و فرهنگی حاکم را به چالش گرفته اند ناامن سازد، اما توانست، تضمین امنیت صاحبان قدرت را بمراتب دشوارتر سازد، و این جانمایه ناکامی این پروژه بود.

مهمترین پرسشی که باقی می ماند چشم انداز ترور و جنایت است و فرجام پروژه هایی چون قتل های زنجیره ای. آیا نتایج معکوسی که این پروژه در پی آورد سبب خواهد شد تا طراحان آن راه و روش دیگری اختیار کنند؟ در پاسخ به این پرسش اما آشفته فکری اندک نیست. کم نیست شمار آن گروه تحلیل گران که گمان می کردند (و می کنند) شکست پروژه قتل های زنجیره ای سبب خواهد مدافعان خط خشونت منزوی شوند. بگونه ای که ناگزیر گردند یا به حرکت در محدوده قانون گردن نهند و یا حذف خود از دایره قدرت را بپذیرند. منطق اولیه این دیدگاه اینستکه: اولاً، توسل به خشونت، خصوصاً خارج از چارچوب قانون، هنجاری است مختص برخی باندها و محافل درون حکومت و ثانیاً شکست نیروهای سیاسی را سرعقل می آورد. به تعبیری ملموس تر، هراندازه خشونت گرای بیشتر با ناکامی روبرو شود، به همان اندازه راه بروی تحول 'صلح آمیز' و 'مسالمت جویانه' گشوده خواهد شد.

در پاسخ به این آشفته نگری، دیگران که ما نیز از جمله آنانیم، از منطق دیگری عزیمت می کنند. به باور آنها، اولاً میان هدف های یک اقدام سیاسی و نتایج آن همواره یک نسبت مستقیم وجود ندارد. یک اقدام می تواند نتایجی را در پی آورد که نافی هدف های آن باشد. بنابراین پرسش کلیدی تنها این

نیست که یک بازیگر سیاسی چه می خواهد، بلکه در عین حال اینست که چه می تواند؟

ثانیاً، اجتناب از بکارگیری یک روش و یک راه در گرو آن است که امکان اختیار روش و یا راه دیگری وجود داشته باشد. به عبارتی دیگر، وقتی ایدئولوژی و قانون به عنوان ابزار اصلی تسلط سیاسی بی خاصیت شده باشند و به کار آن نیایند تا مردم زیر سلطه را به تمکین در برابر قدرت حاکم وادارند و حتی نتوانند آنان را بگونه ای داوطلبانه از چالش قدرت منصرف سازند، جز توسل به قهر پلیسی و بالا رفتن از نردبان قتل و کشتار انتخاب دیگری وجود ندارد. با حرکت از چنین نقطه عزیمتی، پاسخ به این سؤال که آیا شکست پروژه های ترور و جنایت خط خشونت را کور خواهد ساخت منفی است. این دیدگاه با مراجعه به رخداد های بعد از قتل های زنجیره ای نشان می دهد که قدرت حاکم بر ایران به طور فزاینده ای به یک دور باطل فروغلطیده است: دور باطل خشونت و ناکامی. تهاجم خونین به کوی دانشگاه، دستگیری و محاکمه هزاران دانشجو و فعال سیاسی، تشدید فعالیت دادگاه های انقلاب، روحانیت و مطبوعات و صدور احکام سنگین از سوی این دادگاه ها، دمیدن در بوق دفاع از مشروعیت و ضرورت ترور و خشونت و بالاخره سازماندهی مانور نیروهای ضربت و بیرون کشیدن سپاه بسیج از پادگان ها و بالابردن غلظت پلیسی و نظامی محیط های عمومی بدان معنی است که شکست پروژه قتل های زنجیره ای اراده حکومت کنندگان را در توسل به خشونت متزلزل نساخته است. بلکه این شکست تنها سبب شده آنان به طرح و اجرای پروژه های دیگری روی آورند.

پرونده قتل های زنجیره ای می تواند بزودی بسته شود، اما دوران قتل های زنجیره ای به پایان نرسیده است. بعکس هر قدر بحران عمومی حادثتر می شود و هر قدر شیب تحولات تندتر می گردد

باید در انتظار فرآیندهای خشونت بارتری باشیم. افزون بر این، تشدید قطب بندی درون بلوک حاکم و تقویت گرایشات گریز از مرکز قانون های متعدد قدرت می تواند خصلت غافلگیرکنندگی وضعیت را شدت بخشد. این شرایط استعداد فراوانی دارد تا به یک موقعیت کودتاخیز تمام عیار تحول یابد و ابعاد سرکوب و خشونت را بشدت گسترش دهد. بسیزاری از خونریزی و کشتار و یا هراس از انقلاب راه را بر این چشم انداز نخواهد بست. دعوت از مردم به خویشتن داری و پرهیز از مقابله با خشونت دولتی نیز باعث نخواهد شد آنانی که به لبه پرتگاه رسیده اند از تنها ابزار قدرت خود یعنی خشونت برای ادامه حکومتشان بهره نگیرند.

بعکس، هرگاه نیروهای سرکوب گمان کنند مردم به جای مقاومت قاطعانه در واکنش به خشونت 'خویشتن داری' خواهند کرد و یا در برابر یک اقدام ضربتی غافلگیر خواهند شد در دست زدن به خونریزی و کشتار به خود کمترین تردیدی راه نخواهند داد. هراندازه هوشیاری توده مردم بیشتر باشد، هراندازه اراده خود را به مقابله و مقاومت قاطعانه تر بیان کنند، هراندازه کار سنگر کتی جدی تر گرفته شود و حلقه محاصره به گرد رژیم فشرده تر گردد شانس اینکه امواج خشونت زودتر مهار گردد و خسارت های آن کمتر باشد بیشتر است. بی آنکه مردم برای انقلاب تدارک ببینند، نمی توان انتظار داشت خشونت دولتی مهار گردد. بدون آنکه مردم عزم خود را برای واژگون ساختن نظام حاکم بیان کنند، کمترین شانس حتی برای انتقال مسالمت آمیز، مصالحه و اصلاحات نیز بوجود نخواهد آمد. ناتوانی در درک چنین معادلاتی پیامدهایی زیانبار خواهد داشت و قطعاً نابخشودنی است.

# اشتغال جوانان : گره ناگشودنی

یوسف آبخون

بیکاری موجود و یا ادعای نرخ ۹/۱ درصدی بیکاری رژیم، هرساله باز هم طبق آمارسازی های رژیم که در آن زنان و دختران جوان رسماً جزو جمعیت فعال و جویای کار محسوب نمی شوند، حدود ۸۰۰ هزار نفر به نیروی کار موجود افزوده می شود که دولت با همه توان خود فقط می تواند و یا توانسته برای حدود ۲۰۰ هزار نفر از آنان کار ایجاد کند. به این ترتیب هرساله بیش از ۱/۵ میلیون نفر نیروی کار جدید از جوانان کشور، و البته با احتساب نیروی کار زنان و دختران جوان، به بازار کار وارد می شود بدون آنکه حتی برای یک نفر آنها امکانی برای اشتغال بوجود آمده باشد، که این رقم می تواند هرساله نرخ بیکاری موجود را به دو برابر افزایش بدهد و تا حدی که قرار است در دهه ۷۵ تا ۸۵ همان طور که احمد ترک نژاد معاون وزیر کار و رئیس سازمان آموزش فنی و حرفه ای کشور در روزنامه همشهری ۱۱ تیرماه ۷۸ اعلام کرده به ۹ میلیون نفر برسد، در حالی که تا پایان سال ۸۵ باید ۴۴ میلیون فرصت شغلی در کشور ایجاد شده باشد.

با آنکه این ارقام به قدر کافی تکان دهنده و هراس آور است ولی لازم است. آن را در برابر توان دولت برای ایجاد اشتغال، باز هم طبق محاسبه یکی از کارشناسان اقتصادی رژیم، قرار بدهید تا هم ابعاد فاجعه و هم دروغ پردازی های تبلیغاتی رژیم که برای پنهان کردن ابعاد فاجعه از چشم مردم و جوانان صورت می گیرد، آشکارتر شود. طبق این محاسبه "اگر برای ایجاد هر شغل در صنعت حداقل ۲۰ میلیون تومان سرمایه در نظر بگیریم و مثلاً حداقل ۴۰۰ هزار شغل در سال بخواهیم ایجاد کنیم در این صورت سالانه به ۸۰ تریلیون تومان سرمایه نیاز داریم که معادل ۱۵ تا ۲۰ برابر کل بودجه عمرانی کشور و دولت است" (نشریه تدبیر شماره ۹۶، مهرماه ۷۸). در حالی که با کاهش درآمدهای نفتی، بحران اقتصادی و نیازهای ارزی و بدهی های خارجی که در دهه اخیر دوره با اصطلاح بازسازی اقتصادی به بارآمده توان سرمایه گذاری دولت برای ایجاد اشتغال نه به صفر بلکه به زیر صفر رسیده است. و در حالی که بجز این مثلاً، درآمدهای مالیاتی پیش بینی شده دولت برای سال ۷۸ از ۲/۵ تریلیون تومان (مقایسه کنید با رقم ۸۰ تریلیون تومان) فراتر نمی رود. (همان منبع)

گرچه به هرحال عواقب پدیده جوان گرایی جمعیت و از آنجا جوان گرایی نیروی کار، که از دهه ۱۳۳۰ در کشور ما آغاز شده و در نتیجه آن طی چهار دهه ۱۸/۵ میلیون نفر به جمعیت نسل جوان کشور افزوده شده، ولی نباید تصور کرد که فاجعه بیکاری و یا "معضل اشتغال" جوانان نتیجه طبیعی و مستقیم این پدیده و یا با اصطلاح افزایش بی رویه جمعیت بوده و چاره ای جز تسلیم در برابر آن به عنوان یک تقدیر طبیعی و یسالهی، انطور که سران رژیم حال سعی در القای آن دارند وجود نداشته است. چرا که:

**اولاً** - خلاف تصور عمومی اتفاقاً از ضریب جوانی جمعیت و یا با اصطلاح افزایش بی رویه جمعیت در طی دو دهه اخیر در مجموع خود به طور بطنی کاسته شده است. و حتی می توان گفت که سران رژیم اسلامی

دست اندر کاران رژیم جمهوری اسلامی راست می گویند که مشکل بیکاری و یا اشتغال جوانان با جمهوری اسلامی به وجود نیامده و محدود به کشور ما هم نیست. واقعیت این است که این مشکل قبل از رژیم اسلامی هم در کشور ما وجود داشت و می توان گفت مصیبت رژیم اسلامی خود تا حدودی با وجود این مشکل بر جامعه ما حاکم شد. دیگر اینکه این مشکل اکنون دیگر گریبان گیر همه کشورهای سرمایه داری از پیشرفته تا عقب مانده است. اما دست اندرکاران رژیم اسلامی هم در رابطه با علت اصلی این مشکل، که حالا آن را به عنوان مصیبت طبیعی و یا الهی به گردن به اصطلاح افزایش بی رویه جمعیت در این کشور می اندازند و هم در رابطه با ابعاد آن، که همواره نرخ آن را در کشور ما پائین تر از حتی کشورهای پیشرفته سرمایه داری اعلام کرده اند، سالوسانه دروغ می گویند. چرا که از یک طرف علت افزایش بیکاری در کشورهای پیشرفته سرمایه داری با توجه به اینکه در برخی از آنها نرخ رشد جمعیت منفی هم هست افزایش با اصطلاح بی رویه جمعیت نیست. از طرف دیگر علت اصلی ابعاد فاجعه بار کنونی بیکاری در کشور ما هم، همان طور که آمارهای رسمی نشان می دهد، فقط افزایش بی رویه جمعیت نیست، با توجه به اینکه نرخ رشد جمعیت در دو دهه اخیر در مجموع خود در برابر دو دهه قبل از حاکمیت رژیم اسلامی، کاهش بطنی نیز یافته است.

بهر حال رژیم اسلامی، به قول یکی از کارشناسان اقتصادی اش، با خطای اساسی تاریخی که در این رابطه مرتکب شده به مشکل بیکاری و یا اشتغال جوانان در این کشور چنان ابعاد فاجعه باری داده که امکان تاریخی بقای خود را نیز از میان برده است. مشکلی که حالا دست اندرکاران رژیم اسلامی از آن به عنوان مصیبت و یا "معضل ملی" و یا به قول خاتمی "چالش بزرگ دهه آینده" یاد می کنند و راه دیگری جز "تسبیح اراده ملی" برای حل آن نمی بینند. درواقع فاجعه ای است ملی که در این کشور روی داده و جبران آن به سادگی ممکن نیست. فاجعه ای که گریبان گیر نه تنها نسل کنونی از جوانان این کشور بلکه نسل های آتی خواهد بود. و حل آن نیز دیگر نه با اصلاحات جزئی در نظام کنونی و یا حتی براندازی رژیم جمهوری اسلامی بلکه بدون تحول اساسی و تاریخی در نظام اقتصادی و اجتماعی موجود قابل تصور نیست.

ابعاد فاجعه به طور فشرده عبارت از این است که ۲۴ میلیون و یا به عبارتی ۴۰ درصد از جمعیت فعلی کشور را جوانان با میانگین سنی (۱۵ تا ۳۰ ساله) تشکیل می دهند بدون آنکه برای بیش از نیمی از آنها امکان کار و زندگی به وجود آمده باشد. در برابر این رقم، مجموع جمعیت شاغل کشور بجز جمعیت فعال و جویای کار بالای ۳۰ تا ۶۵ سال، مطابق آمارسازی های رژیم که در آن حتی سربازان نظام وظیفه نیز جزو شاغلان محسوب می شوند، از ۱۴ میلیون و ۵۰۰ هزار نفر فراتر نمی رود. درحالی که باضافه ارقام

طی دو دهه اخیر ۲/۳ درصد بوده و حتی طی سال ۷۶، ۱/۵ درصد رشد منفی داشته است.

### جدول شماره (۱)

متوسط نرخ رشد سالانه جمعیت (۱۵ تا ۲۴ ساله)

جمعیت جوان ۱۵ تا ۲۴ ساله	کل جمعیت	سال
		۱۳۲۵
۲/۹۹	۳/۱۳	۱۳۴۵
۵/۰۱	۲/۷۱	۱۳۵۵
۳/۹۲	۳/۹۱	۱۳۶۵
۲/۷۷	۱/۹۶	۱۳۷۵

### جدول شماره (۲)

نرخ رشد تولید ناخالص داخلی و سرمایه گذاری

نرخ رشد سرمایه گذاری	نرخ رشد تولید ناخالص ملی	سال
۱۵٪	۱۰٪	۱۳۳۸ تا ۱۳۵۶
کمتر از ۲٪	۲/۳٪	۱۳۵۶ تا ۱۳۷۵
۱/۵٪ -	۲/۳٪	۱۳۷۶

### تغییرات ساختاری نیروی کار

مسئله این است که سران رژیم اسلامی علاوه بر بی توجهی به مشکل باصطلاح افزایش بی رویه جمعیت نسبت به سه تغییر عمده در ساختار نیروی کار این کشور، که آنهم اساساً طی دو دهه اخیر روی داده و مشکل اشتغال جوانان را پیچیده تر کرده، یعنی به :

یک- جوان گرایی نیروی کار، دو - تغییر جنسی، و سه - تغییر ساختاری در سواد و آموزش نیروی کار بی توجه بوده اند. علاوه بر آن با ویرانی ساختاری پایه های مادی اقتصاد و تولید کشور، که بازهم در دو دهه اخیر روی داده و هنوز هم ادامه دارد، امکان برخورد با مشکل اشتغال جوانان، هم از جنبه کمی، یعنی جهش قابل پیش بینی تعداد جویندگان جوان کار و هم از جنبه کیفی، یعنی در انطباق با تحولات ساختاری نیروی کار را از میان برده اند.

### یک - جوان گرایی نیروی کار

پدیده جوان گرایی جمعیت و از آنجا نیروی کار در کشور ما، پدیده ای مربوط به چهار و پنج دهه است که علیرغم کاهش بطئی ضریب آن در دو دهه اخیر، عواقب آن در حال حاضر به اوج خود رسیده است. اولین نشانه های ملموس جوانی فوق العاده جمعیت کشور، با نتایج اولین سرشماری در کشور ما یعنی در سال ۱۳۳۵ آشکار می شود. نتایج سرشماری سال ۱۳۳۵ نشان داد که ۵۷/۶ درصد جمعیت کشور به نسل جوان زیر ۲۵ سال تعلق داشته است. به عبارت دیگر ۴۴/۲ درصد را گروه های سنی زیر ۱۵ سال و ۱۵/۴ درصد را جوانان (۱۵ تا ۲۴ ساله) تشکیل می داده اند. همراه با تشدید آهنگ رشد جمعیت کشور، شمار و نسبت جمعیت جوان (۱۵ تا ۲۴ ساله) نیز روند

علیرغم اعتقادات مذهبی شان و علیرغم اینکه خود زمانی مشوق و مسبب اصلی افزایش بی رویه جمعیت به عنوان یک موهبت الهی بوده اند، در کار مهار این پدیده، همانطور که جدول زیر نشان می دهد تا حدودی، موفق بوده اند.

ثانیاً - مشکل اشتغال جوانان با ابعاد فاجعه باری که پیدا کرده، همانطور که جدول شماره دو نشان می دهد، نتیجه مستقیم سقوط فاجعه بار نرخ رشد تولید ناخالص داخلی و ویرانی ساختاری پایه های مادی و تولیدی اقتصاد کشور طی دو دهه حاکمیت رژیم بوده است.

ثالثاً - ابعاد افزایش باصطلاح بی رویه جمعیت و هم چنین نیروی کار به آن درجه ای نرسیده است که با منابع و امکانات موجود در کشور ما دیگر نتوان امکان کار و زندگی برای این به اصطلاح جمعیت اضافی را فراهم نمود. خطای اساسی تاریخی رژیم اسلامی این بوده که در کنار بی توجهی به پدیده جوان گرایی جمعیت هم چنین به تغییرات ساختاری اساسی در نیروی کار این کشور، که آنهم اساساً طی دو دهه اخیر روی داده نه تنها شرایط لازم برای مقابله با این پدیده را فراهم نکرده بلکه امکانات موجود بسیاری را به نابودی کشانده است. بعلاوه، با مثال های متعددی می توان نشان داد که فقط صرف وجود رژیم عهد عتیقی اسلامی، یعنی عامل سیاسی، تا چه اندازه در تشدید ابعاد فاجعه بار بیکاری جوانان مؤثر بوده و هست.

### ۴۰ درصد از

### جمعیت فعلی کشور را جوانان با میانگین سنی (۱۵ تا ۳۰ ساله)

### تشکیل می دهند،

### بدون آنکه

### برای بیش از نیمی از آنها امکان کار و زندگی به وجود آمده باشد

بهرحال مطابق آمارهای رسمی، گرچه طی دوره سال های ۱۳۳۵ تا ۱۳۷۵ به شمار جمعیت جوان کشور افزوده شده ولی طی همین دوره و به ویژه دو دهه اخیر به طور بطئی از ضریب جوانی جمعیت کاسته شده است (جدول شماره ۱). ولی در مقابل، باز هم طبق آمارهای رسمی، نرخ رشد تولید ناخالص داخلی در دو دهه اخیر دربرابر دو دهه قبل از حاکمیت رژیم اسلامی ۵ برابر سقوط کرده است. نرخ رشد تولید ناخالص داخلی برای دوره سال های (۱۳۳۸ تا ۱۳۵۶) حدود ۱۰ درصد و این نرخ برای دوره سال های (۱۳۵۸ تا ۱۳۷۵) تنها حدود ۲/۳ درصد بوده است. هم چنین کل سرمایه گذاری در دوره سال های (۱۳۳۸ تا ۱۳۵۶) نرخ رشد متوسطی برابر ۱۵ درصد داشته در حالی که در دوره سال های (۱۳۵۸ تا ۱۳۷۵) متوسط سالانه نرخ رشد سرمایه گذاری کمتر از ۲ درصد بوده است. این در حالی است که به منظور فقط حفظ نرخ رشد بیکاری ۹/۱ درصدی برای دهه آینده باید سرمایه گذاری رشد معادل ۶/۵ درصد داشته باشد. حال آنکه نرخ مزبور

فزاینده ای می گیرد و شمار جمعیت زیر ۲۵ سال از ۱۰/۹ میلیون نفر در سال ۱۳۳۵ به ۳۶/۱ میلیون نفر در سال ۱۳۷۵ می رسد و سهم آن در ترکیب جمعیت کشور در همین فاصله از ۵۷/۶ درصد به ۶۰ درصد می رسد. به این ترتیب شمار جمعیت جوان (۱۵ تا ۲۴ ساله) از ۲/۹ میلیون به ۱۲/۳ میلیون نفر در سال ۱۳۷۵ ارتقاء می یابد و سهم آن در ترکیب جمعیت کشور از ۱۵/۴ درصد به ۲۰/۵ درصد می رسد.

طبق آمارهای رسمی در حال حاضر از جمعیت ۱۳ میلیون نفری جوانان (۱۵ تا ۲۴ ساله) کشور تنها حدود ۳ میلیون ۸۳۰ هزار نفر از نظر اقتصادی فعال بوده اند، که از این جمعیت حدود ۳/۱ میلیون نفر شاغل (۸۰/۹ درصد) و حدود ۷۳۰ هزار نفر (۱۹/۱ درصد) بیکار (جویای کار) بوده اند. طبق همین آمارهای رسمی، جوانان ۲۱/۳ درصد کل جمعیت شاغل و ۵۰ درصد جمعیت بیکار (جویای کار) کشور را تشکیل می دهند. به عبارت دیگر از هر ۵ نفر جمعیت شاغل کشور ۱ نفر و از ۲ نفر جمعیت بیکار (جویای کار) ۱ نفر را جوانان (۱۵ تا ۲۴ ساله) به خود اختصاص داده اند.

## نباید تصور کرد که

## فاجعه بیکاری و یا "معضل اشتغال"

## جوانان نتیجه طبیعی و مستقیم جوانگرایی

## جمعیت و باصطلاح افزایش بی رویه

## جمعیت بوده و چاره ای جز تسلیم در برابر

## آن به عنوان یک تقدیر طبیعی و یا الهی،

## آنطور که سران رژیم حال سعی در القای

## آن دارند، وجود ندارد.

معنای این آمار با همین اختصار عبارت از این است که حتی اگر ویرانی های اقتصادی و درهم ریختگی ساختاری سامانه تولید این کشور ناشی از دو دهه حاکمیت ویرانگر رژیم اسلامی هم نمی بود، اقتصاد کشور ما می باید چندین برابر جهش می نمود تا قادر می شد با عواقب انفجاری پدیده جوان گرایی جمعیت و همین طور نیروی کار مقابله نماید. صرف نظر از این که ؛ اولاً- اگر فقط ۵ سال به عمر جمعیت جوان فعال کشور اضافه کنیم یعنی آن را از ۲۴ سال به ۲۹ سال برسانیم، تعداد جمعیت جوان کشور به دو برابر رقم یاد شده در بالا، یعنی از ۱۲/۳ میلیون نفر به ۲۴ میلیون نفر می رسد. همان طور که اشاره شد، طبق داده های آماری حدود ۲۴ میلیون نفر از جمعیت فعلی کشور را جوانان (بامیانگین سنی ۱۵ تا ۳۰ ساله) و به عبارت دیگر ۴۰ درصد از ترکیب جمعیت را تشکیل می دهند ؛ ثانیاً - اقتصاد کشور ما، علیرغم دو برابر شدن جمعیت کشور در دوره چهل سال اخیر، با در هم ریختگی ساختاری آن و یا سقوط سطح تولید و صنعت آن به ۱۳ درصد تا سطح چهل سال پیش سقوط کرده و ساده شده است. از این رو قادر نیست با پیچیدگی ها و تحولات ساختاری نیروی کار از نظر کیفی انطباق یابد. به این معنی که مشکل اشتغال جوانان، همان طور که اشاره خواهد شد، فقط ایجاد اشتغال ساده از نظر کمی نیست و مثلاً نمی شود تعدادی شغل در بخش کشاورزی به وجود آورد و نیروی کار ماهر در حوزه خدمات و یا صنعت

را به آن بخش منتقل نمود. و یا به قول یکی از کارشناسان اقتصادی، مثلاً نمی شود ۱/۵ میلیون از کارگران خارجی و یا افغانی را اخراج نمود و بجای آن ۱/۵ میلیون نفر از کارگران اخراجی از کارخانجات را جایگزین آنها نمود. در حالی که چشم انداز اقتصادی کشور تا حدی تیره است که به قول دکتر نیلی معاون اقتصادی سازمان برنامه و بودجه در روز ۳۱ فروردین ماه ۷۸ در همایش مدیران ارشد وزارت معادن و فلزات در رابطه با برنامه سوم توسعه که اگر کشور بخواهد در همین روند تداوم وضعیت کند و اتفاقی در شتاب بخشیدن به اقتصاد کشور رخ ندهد فاصله ما از دیگر کشورها بیشتر خواهد شد و به عنوان مثال در ۱۰ سال آینده درآمد سرانه در ایران حدود یک بیستم کره جنوبی، یک هفتم مالزی و یک چهارم ترکیه خواهد شد؛ ثالثاً - ساختار اشتغال کشور نیز در نتیجه بحران فلاکت اقتصادی در هم ریخته و بحران کنونی علاوه بر بی معنا کردن ساعات کار رسمی روزانه، سن رسمی اشتغال را نیز بی معنا کرده است. به نحوی که طبق نتایج سرشماری نفوس و مسکن سال ۱۳۷۵، حدود ۷۰۰ هزار نفر از شاغلین عمری بالای ۶۵ سال داشته اند، که این رقم برای شاغلین بالای ۶۰ سال، بیش از یک میلیون و ۲۰۰ هزار نفر بوده است. که به قول دست اندر کاران اقتصادی رژیم "بدلیل شرایط نامساعد اقتصادی به صورت فعال در بازار کار حضور یافته اند". باضافه ۲۷۰ هزار کودکی که طبق آمارهای رسمی، بدلیل فقر خانواده ناگزیر به کار کردن شده اند.

## دو - تغییر جنسی ساختار نیروی کار

همان طور که می دانیم، علیرغم دوبرابر شدن جمعیت زنان کشور در دودهه اخیر حتی یک شغل رسمی برای زنان توسط دولت ایجاد نشده است. طبق داده های آماری جمعیت زنان شاغل رسمی از سال ۱۳۴۵ تا ۱۳۷۵، همواره بین یک میلیون تا یک میلیون و ۲۰۰ هزار نفر نوسان داشته و سهم زنان از اشتغال رسمی همواره زیر ده درصد بوده است. با این حال علیرغم تلاش های رژیم برای راندن زنان از حوزه اشتغال رسمی و تبعیض های جنسی اعمال شده، زنان و به ویژه زنان و دختران جوان در سطح وسیعی وارد بازار کار شده اند. طبق آمارهای رسمی از جمعیت جوان شاغل ۸۴ درصد را پسران و مردان جوان و ۱۶ درصد را دختران و زنان جوان تشکیل می دهند. هم چنین از کل زنان شاغل کشور حدود ۲۷/۳ درصد را زنان جوان شامل می شود. و جالب است بدانیم که سهم مردان جوان شاغل از کل مردان شاغل کشور فقط ۲۰/۱ درصد بوده است.

با توجه به سهم بالای زنان و به ویژه زنان و دختران جوان در حوزه اشتغال غیر رسمی، به نحوی که علاوه بر اشتغال بیش از ۲/۵ میلیون زن در باصطلاح صنعت قالی بافی، بیش از ۵۰ تا ۷۰ درصد نیروی کار در بخش کشاورزی، و با توجه به بررسی جمعیت جوان (۱۵ تا ۲۴ ساله) در حال تحصیل که حدود ۱۴/۵ درصد آنها در دانشگاه ها و سایر مؤسسات آموزشی کشور مشغول به تحصیل بوده اند و ۴۵/۸ درصد از آنان را زنان جوان تشکیل می داده اند؛ و با توجه به اینکه سرپرستی حدود یک سوم از خانوارهای این کشور به عهد زنان است و با وجود یک میلیون خانواده باصطلاح رژیم "بی سرپرست" و یا تحت سرپرستی "مادران تنها" و عمدتاً جوان و زیر سی سال، تغییر جنسی در ساختار نیروی کار در این کشور به یک واقعیت انکار ناپذیر تبدیل شده است. و همان طور که مسعود نیلی، معاون اقتصادی سازمان برنامه و بودجه در سومین روز همایش ملی کار در روز ۲۱ مهرماه امسال گفته، "مسئله لزوم تغییر سیاست گذاری برای ایجاد



۶۵۰ هزار فرصت شغلی برای زنان در سیاست گذاری های اقتصادی کشور را طلب کرده است. که به قول وی "این مسئله متفاوت از اقتصاد کشور در سال های قبل است"، چرا که، از ۳/۵ میلیون متقاضی بازار کار در سومین برنامه توسعه، یک پنجم آنان را زنان تشکیل می دهند.

### سه- تغییر ساختاری در سواد و آموزش نیروی کار

یکی از تحولات ساختاری در نیروی کار کشور ما، تغییر ساختاری در سواد و آموزش نیروی کار و عمدتاً نیروی کار جوان است که مسئله اشتغال جوانان را، در برابر درهم ریختگی اقتصاد کشور، پیچیده تر می سازد و برای اولین بار مسئله عدم تناسب بین نیازهای بازار کار و اقتصاد با آموزش و مهارت های نیروی کار و عمدتاً نیروی کار جوان را مطرح می سازد. همان طور که یکی از کارشناسان دفتر اقتصاد کلان سازمان برنامه و بودجه گفته: "ساختارهای موجود برای رفع معضل اشتغال نیروی کار فزاینده کشور که عمده آن نیز جوان است، چندان کارساز نبوده و ایجاد تحول اساسی در این ساختارها اجتناب ناپذیر است".

### سامانه اقتصادی کشور تا سطحی درهم

شکسته است که،

نه تنها توان تأمین اشتغال برای ۲۴ میلیون

نفر از جوانان را ندارد،

بلکه حتی از تأمین حداقل زندگی شایسته

انسانی برای ۸۰ درصد از مردم نیز ناتوان

است.

بهر حال یکی از دلایل این مسئله، تحول وضع سواد و آموزش جمعیت جوان است. به این معنی که میزان باسوادی از ۱۵/۴ در صد در سال ۱۳۳۵ به ۷۹/۵ درصد در سال ۱۳۷۵ رسیده است. سرعت رشد میزان باسوادی به ویژه در مقطع زمانی دهه اخیر (۱۳۶۵ تا ۱۳۷۵) قابل ملاحظه است. به نحوی که میزان باسوادی جمعیت جوان (۱۵ تا ۲۴ ساله) در سال ۱۳۷۵ به ۹۲/۹ درصد رسیده است. به عبارت دیگر از هر ۱۰۰ نفر جمعیت جوان کشور ۹۳ نفر باسواد و ۷ نفر بی سواد بوده اند. در حالی که از جمعیت ۶ ساله و بیشتر کشور بیش از ۱۰/۷ میلیون نفر بی سواد بوده، سهم جمعیت جوان فقط ۸/۲ درصد می باشد. این نکته در ناهماهنگی ساختار نیروی کار با اوضاع اقتصادی کشور حائز اهمیت است که در سال ۱۳۷۵، از ۵۲/۳ میلیون نفر جمعیت ۶ ساله و بیشتر کشور ۱۹/۳ میلیون و به عبارت دیگر ۳۷ درصد جمعیت ۶ ساله و بیشتر کشور در حال تحصیل و آموختن دانش بوده اند. که در میان آنان، ۴/۵ میلیون نفر از جمعیت جوان (۱۵ تا ۲۴ ساله) و به عبارت دیگر ۳۶/۵ درصد از جمعیت جوان کشور در حال تحصیل بوده اند، بدون آنکه حتی به اندازه یک پنجم از آنها زمینه اشتغالی وجود داشته باشد. به علاوه، همان طور که اشاره شد، بررسی جمعیت جوان (۱۵ تا ۲۴ ساله) در حال تحصیل نشان می دهد که حدود ۱۴/۵ درصد آنان در دانشگاه ها و سایر مؤسسات آموزشی کشور مشغول تحصیل بوده اند. و همین ناهماهنگی است که برای اولین بار بیکاری فارغ التحصیلان دارای آموزش عالی را،

علیرغم نیاز فوق العاده کشور به مهارت های فنی و تحصیلات عالیه در حوزه ها مختلف اقتصادی، در جامعه ما مطرح می سازد. به نحوی که مطابق داده های آماری نرخ بیکاری فارغ التحصیلان دارای آموزش عالی به حدود ۱۵/۲ درصد می رسد. در حالی که نتایج سرشماری سال ۱۳۷۵ کشور نشان می دهد که تنها حدود ۰/۵ درصد از کل شاغلان بخش کشاورزی و حدود ۳/۸ درصد در بخش صنعت را نیروی کار دارای تحصیلات عالی تشکیل می دهد. و اینکه به قول محبوب دبیرکل خانه کارگر "از مجموع جویندگان کاری که در سال ۷۶ در مراکز کارایی وزارت کار و امور اجتماعی ثبت نام کرده اند، حدود ۷۲ درصد فاقد مهارت های فنی - حرفه ای بوده اند". (همشهری ۳ تیرماه ۷۸)

براساس یافته های آماری، حدود ۲۰/۳ درصد از جوانان در بخش کشاورزی و حدود ۳۶/۶ درصد در بخش صنعت و ۴۱/۷ درصد در بخش خدمات مشغول به کار بوده اند. مقایسه این ارقام با ساختار اشتغال شاغلان کشور در بخش های عمده فعالیت حاکی از گرایش جوانان به فعالیت در بخش صنعت است. هرچند شمار زیادی از جوانان شاغل کشور در بخش خدمات مشغول به کار هستند، اما سهم جوانان شاغل در هریک از بخش های عمده فعالیت اقتصاد کشور نشانگر واقعیت دیگری است، به طوری که از کل شاغلان بخش کشاورزی ۱۸/۵ درصد، بخش صنعت ۲۸/۵ درصد و بخش خدمات ۱۹/۷ درصد را جوانان شاغل کشور به خود اختصاص داده اند، به عبارت دیگر از هر ۷ نفر شاغل در بخش صنعت کشور، ۲ نفر را جوانان تشکیل می دهند.

### نتیجه آنکه :

"معضل اشتغال" جوانان که حالا به قول سران رژیم اسلامی به یک "معضل ملی" تبدیل شده و راهی به جز "بسج اراده ملی" برای حل آن وجود ندارد، نه ناشی از افزایش باصطلاح بی رویه جمعیت بلکه ناشی از ویرانی ساختاری اقتصاد و تولید کشور طی دو دهه حاکمیت تباهی و فلاکت رژیم فقهپاست. رژیمی که با نابودی منابع و امکانات مادی و انسانی عظیم این کشور، سامانه اقتصادی آن را تا سطحی درهم شکسته و در هم ریخته است که نه تنها توان تأمین اشتغال برای ۲۴ میلیون نفر از جوانان و یا بعبارتی ۴۰ درصد از مردم این کشور بلکه حتی تأمین حداقل زندگی شایسته انسانی برای ۸۰ درصد از مردمی که حالا زیر خط فقر زندگی می کنند را ندارد. جوانانی که حالا زیادی تلقی می شوند و از نظر کارشناسان و طراحان برنامه سوم باصطلاح توسعه اقتصادی جایی برای زندگی آنها در این کشور وجود ندارد و باید مانند سایر کالاهای ارزان به خارج از کشور صادر شوند و مردمی که به زاد و ولد این جمعیت و تولید اضافی محکوم می شوند. در حالی که هیچ کارشناس و اقتصاددانی درجهان نمی تواند منکر شود که منبع اصلی ثروت و رفاه در همه جا انسان و همین انسان اضافی است به شرط آنکه به ارزش آن احترام گذاشته شود و ارزان تلقی نشود مانعی در برابر رشد و شکوفائی ارزش ها و استعداد های پربهای انسانی اش ایجاد نشود.

### منابع :

۱- سالنامه آماری کشور سال ۷۵

۲- روزنامه همشهری، شماره های ۲۶، ۲۷، ۲۸ شهریورماه ۷۸ و ۳ و ۱۱ تیرماه ۷۸

۳- نشریه اطلس، شماره ۶۸، آبان ماه ۷۸

# جوانان، معضل رژیم!

## رژیم، معضل جوانان!

### مقدمه

جمهوری اسلامی در طول دو دهه حکمرانی، و تقریباً در تمام حوزه های قابل تصور اجتماعی نسل جوان را دچار بحران نموده است. ابعاد گوناگون استراتژی رژیم اسلامی به شرح زیر بوده اند:

### ۱- در عرصه ساختارهای جمعیتی

آخوندهای شیعه از دیرباز همچون اسقف های کاتولیک، عموماً مخالف پیشگیری و کنترل موالید، سقط جنین، طلاق و کلاً هرگونه دستکاری نظام طبیعی متکی بر اراده پروردگار بوده اند. در همین راستا آنها خصوصاً بعد از اصلاحات موسوم به انقلاب سفید در کنار مخالفت با حق رأی زنان به شدت با برنامه کنترل موالید رژیم پهلوی در دهه ۵۰ نیز دشمنی می ورزیدند و همان طور که گفته شد بلافاصله شعار 'فرزند کمتر، زندگی بهتر' را یک شعار استکباری ارزیابی نموده و پس از سوار شدن بر اریکه قدرت، ضمن پائین کشیدن فاحش سن ازدواج، با هرگونه برنامه و پروژه های پیشگیری از زاد و ولد ناخواسته و در رأس آنها 'کورتاژ' دست به مقابله زدند. این رژیم با برخورداری از یک ذخیره ارزی ۲۰۰ میلیارد دلاری و نیز درآمد نفتی ۲۰ میلیارد دلاری سالانه، قوت قلب پیدا کرده بود که در صورت بروز مشکل جوانی جمعیت، بخوبی از پس آن برخورد آمد بنابراین با رها کردن کامل افسار آن، به وظیفه مهمتر تحکیم ولایت فقیه و نقشه ریزی برای اهداف 'انترناسیونالیستی' آن معطوف شد. این سیاست درست در شرایطی اجرا شد که همان زمان نیز ساختارهای جمعیتی کشور از پدیده مرسوم همه کشورهای خاورمیانه یعنی جوانی جمعیت رنج می برد و نرخ رشد جمعیت و نرخ سرانه موالید در قیاس با دیگر کشورهای جهان از بالاترین ها بود. و اصولاً دلیل همین عارضه بزرگ بود که رژیم پهلوی که قصد نداشت رفاه اجتماعی خانواده های پرآلود و فقیر را به قیمت کاهش تاراج نجومی 'هزارفامیل' فراهم کند، سیاست پیشگیری و کنترل موالید را به یکی از برنامه های حکومت خود در سال های دهه ۵۰ تبدیل نمود - اینکه در این زمینه تا چه حد موفق شد به کنسار - اما به

درست نخستین روزهای پس از واژگونی سلطنت پهلوی بود که به فرمان خمینی، امت حزب الله در خیابان ها و میادین شهرها پراهِ افتاد تا یکی از سمبل های 'شوم' و غربی رژیم شاهی یعنی تابلوهای تبلیغاتی 'فرزند کمتر، زندگی بهتر' را محو کند زیرا که 'الله کریم است' و 'آنکه دندان دهد، نان نیز دهد'، زیرا که نوجوانان و جوانان 'امید بزرگ امت' بودند. استراتژی صدور انقلاب اسلامی به بلاد کفر و نفاق و لشکر 'رهائی بخش' آن نیازمند فوجی بود که اس و اساس آن را نسلی جدید از نوباوگان و جوانان باید تشکیل می دادند. بدین ترتیب با حرام اعلام شدن کنترل موالید و سقط جنین، و پائین کشیدن سن ازدواج از ۱۸ سال به ۱۵ سال برای پسران و ۹ سال برای دختران، و در این راستا تشویق و قانونیت بخشیدن به تعدد زوجات، ازدواج موقت، و بالاخره تشویق مادران به زائیدن 'شیران نر' برای فوج اسلام، اولین خشت های بحران موجود چیده شد. اینک عمارتی که با چنین خشت هایی فراهم آمده، درحال فروریزی کامل است، اکنون جمهوری اسلامی با چشمانی حیران دارد احساس می کند که در زیر آوار این عمارت مدفون می شود. امید بزرگ 'امام راحل' اینک به خصم شماره یک نظام تبدیل شده است. برآستی چه شد که نسل جوان، نسلی که قرار است آینده سازان کشور ما باشند، به بشکه ای پراز باروت تبدیل گشته و به یکی از معضلات استراتژیک نظام اجتماعی، اقتصادی و سیاسی حاکم مبدل شده است؟ بحران جوانی جمعیت و مهمتر از آن بحران و بی آینده گی خود نسل جوان دارای چه مختصاتی است و عوامل پدیداری آن را در چه پارامترهائی باید جستجو کرد؟ اپوزیسیون ایران بطور عام و چپ انقلابی بطور اخص، بدون پاسخ به این پرسش ها و بنابراین راه جویی برای حل این بحران تمام عیار، نمی تواند هیچ ادعای جدی در صحنه سیاست کشورمان داشته باشد چرا که اولاً این بحران، عظیم تر از آن است که بتوان کمناش نمود و ثانیاً آزادی و آبادی کشور ما و کلاً آینده ایران عمیقاً با تخفیف و حل این بحران آینده ساز گره خورده است.

هر حال در آستانه انقلاب بهمن تردیدی وجود نداشت که کشور ما از یک نرخ تولد بالا و از جوانی جمعیت رنج می برد. جنبش سراسری دیپلمه های بیکار و کلاً بیکاران جوان برای حق اشتغال و برخورداری از بیمه بیکاری در سال ۵۸، بخوبی پسرده از روی این واقعیت برمی کشد که سیستم اجتماعی - اقتصادی موجود حتی در آن سال ها نیز به معضل عدم انطباق میزان ایجاد اشتغال با میزان پیوستن نیروی جوان و تازه نفس به بازار کار دست به گریبان است. و معلوم نبود اگر جنگ با عراق در شهریور ۵۹ به 'کمک' رژیم اسلامی نمی آمد که بتواند صدها هزار جوان و نوجوان را در لشکر اسلام جلب و جذب، و سپس دفع و دفن کند، چگونه می توانست با جنبش توفنده بیکاران و جوانان جویای کار و درآمد مقابله کند. به هر رو حتی اگر پاره ای از سردمداران جمهوری اسلامی چندسال بعد پی به غیرطبیعی بودن نرخ رشد جمعیت و خطرات ناشی از آن برده باشند، بدلیل نیازهای جنگی ماشین نظامی رژیم، با چشم فرو بستن بر ابعاد و عوارض گوناگون این خطر، مکرراً مردم را تشویق به زاد و ولد - بویژه 'شیران نر' - و نیز تشویق تعدد زوجات از طریق ازدواج و بعهده گرفتن سرپرستی همسران قربانیان جنگ می کردند. هاشمی رفسنجانی در این رابطه - حتی در نیمه های دهه ۶۰ - از طرق تریبون نماز جمعه، با نمونه آوردن از سریال ها و فیلم های دوبله شده ژاپنی که در آن فلان خانواده ژاپنی با داشتن ۱۱ سر عائله، در 'خوبی و خوشی' روزگار می گذرانید تلاش نمود کشور را به ماشین جوجه کشی عظیم تبدیل کند. تنها پس از پایان جنگ و آغاز باصطلاح بازسازی اقتصادی از سال های ۶۸ و ۶۹ بود که مقامات ریز و درشت حکومتی چشمانشان را در برابر فاجعه از حدقه بیرون جهانیدند و شتابزده همه برنامه هایی را که حرام و غیرشرعی ارزیابی می کردند مجدداً برقرار نمودند از جمله شعار 'منحوس!!' فرزند کمتر، زندگی بهتر. اما دیگر دیر شده بود، نوزادانی که در دهه نخست جمهوری اسلامی بدنیا آمدند، اکنون با پشت سر گذاشته شدن دهه دوم، فوج فوج بسوی بازار کار سرازیر می شوند. نگاهی کوتاه به برخی آمار، بخوبی پرده از ابعاد فاجعه برمی کشد. برای نمونه محسن سازگارا یکی از تئوریسین های جناح 'چپ' ائتلاف ۲ خرداد اخیراً طی مصاحبه ای با روزنامه خرداد می گوید: 'ما نزدیک به ۴۸ میلیون نفر زیر ۳۰ سال داریم که از این تعداد ۳۰ میلیون نفر از آنها زیر ۱۵ سال هستند. ساختار جمعیتی کشور (در حال حاضر) نشان دهنده کاهش رشد نوزادان است. هرم جمعیتی در قسمت تحتانی اش لاغرتر از سابق شده و در سنین ۱۲ تا ۱۸ سالگی 'میانه اش بزرگ ترین عدد جمعیتی را داریم. این جمعیت به سرعت وارد بازار کار می شود و کار می خواهد همچنین مسکن، ازدواج و غیره. کشوری که جمعیت سن بالای ۳۰ سال آن ۱۲ میلیون است و بالای ۴۰ و ۵۰ سال به مراتب کمتر است این کشور مشکل پیری جمعیت را ندارد.'

در همین راستا 'رابین رایت' خبرنگار بین المللی که اخیراً از تهران دیدار داشته و با برخی از مقامات از جمله اصغرزاده (عضو شورای شهر) گفتگو کرده می نویسد: 'بین سال های ۸۵-۱۹۸۰ میانگین باروری زنان در ایران بیش از ۶ بود. در سال ۹۹ جمعیت ایران به مرز ۷۰ میلیون رسیده است. یعنی اندکی بیش از دوبرابر جمعیت ایران در زمان انقلاب'. این خبرنگار می افزاید: 'ولی سرانجام ملایان متوجه عواقب دستورات خود شدند و در اوایل دهه ۹۰ یکی از گسترده ترین برنامه های کنترل جمعیت جهان را در ایران آغاز کردند... ولی ایران هنوز از رشد بالای جمعیت رنج می برد و با آن درگیر است. ۶۰ درصد جمعیت آن زیر ۲۵ سال قرار دارند. رابین رایت سپس به وجود ۴ میلیون فارغ التحصیل دانشگاهی در ایران اشاره می کند که قادر به پیدا کردن مشاغل شایسته میزان تحصیل شان نیستند. او می نویسد: 'هرسال ۸۰۰ هزار جوان وارد بازار کار می شوند، در اقتصادی که تنها می تواند کمتر از ۳۰۰ هزار موقعیت شغلی را در اختیار این عده قرار دهد. پائیز امسال ۷۰ درصد بیکاران ایران بین سنین ۲۴-۱۵ سال بودند و آنهایی که آن قدر خوش شانس بودند که بتوانند شغلی برای خود دست و پا کنند با مسئله ناچیز بودن میزان درآمد گریبانگیر هستند بنابراین تعجبی ندارد که اضطراب و بیکاری در میان نسل امروز دانشجویان در حال گسترش و افزایش است.'

اگر در این رابطه به سایر اجزای نمودار جمعیت ایران و مشخصاً وجود بیش از ۱۸ میلیون دانش آموز و بیش از یک و نیم میلیون دانشجو نیز توجه کنیم که پس از اتمام و یا ترک تحصیل، بسوی بازار کار که همین الان نیز حداقل با ده میلیون بیکار مواجه است سرازیر می شوند، آنگاه بیشتر پی به ابعاد معضلی که رژیم اسلامی عامل اصلی آن می باشد، خواهیم برد.

## ۲- در عرصه اقتصاد

جمهوری اسلامی ایران از آنجا که یک رژیم استثنایی نا متعارف سرمایه داری محسوب شده و می شود از همان بدو بقدرت رسیدنش - گرچه در تحلیل نهایی - علیرغم شعر و شعارهای مستضعف پناهانه و ضداستکباری اش حافظ مناسبات سرمایه و فرماسیون اجتماعی - اقتصادی مسلط برجای مانده، اساساً فاقد یک استراتژی اقتصادی درازمدت و حتی میان مدت بوده است. بی برنامه گی و درمانده گی اقتصادی در تمام دو دهه گذشته ویژگی بارز این رژیم محسوب می شد. در چنین آشفته بازاری بود که انگلی ترین بخش های اقتصاد به قیمت به فلاکت کشاندن کامل بخش های تولیدی و اشتغال زا یک شبه ره صدساله طی نمودند و سودهای نجومی به جیب بورژوازی سنتی تجاری (متحد روحانیون حاکم) سرازیر شد و حتی سبب پدیداری یک بورژوازی ممتاز و نوکیسه تجاری از میان خود مقامات ریز و درشت حکومتی گردید. بخشی از این حکومت، اگرچه در دوره جنگ ۸ ساله با عراق، بدلیل نیاز به پرکردن جیبه های جنگ از انبوه فقرای شهری و

روستائی، ناگزیر از تأمین بخشی از نیازهای مصرفی مردم اکثریت 'مستضعف' بود (سیاستی که به کوپینیزم معروف شد) اما حتی این بذل توجه نیز با پایان جنگ و آغاز دوران تعدیل اقتصادی (یعنی نسخه های اقتصادی صندوق بین المللی پول و بانک جهانی برای درمان سرمایه داری بیمار ایران) بتدریج حذف شد بی آنکه رفاه خیالی ناشی از 'بازسازی' اقتصاد، این خلأ را پر کنند. رفسنجانی در طول دو دوره ریاست جمهوری اش، یعنی درست زمانی که قرار بود اقتصاد بیمار و جنگ زده کشورمان بازسازی شود، نه توانست برنامه خصوصی سازی و آزادسازی کامل افسار بازار و از جمله ریال و ارز مورد علاقه امپریالیسم جهانی را به نحو احسن پیش برد، و نه بر امکانات تولیدی، صنعتی، صادرات غیرنفتی و ایجاد فرصت های شغلی کافی بیفزاید. حاصل این درماندگی نه تنها پایان دادن به آخرین تنمۀ ذخیره ارزی ۲۰۰ میلیارد دلاری به غنیمت مانده از رژیم سلطنتی بود، بلکه برای اولین بار، بجای گذاشتن یک دهی ۳۰ میلیون دلاری بود.

**حتی اگر نخواهیم سخن از برچیدن مناسبات سرمایه داری در ایران به میان آوریم، برنامه ریزی برای سرمایه گذاری تولیدی و اشتغال زا، در چارچوب یک ساخت و ساز بورژوازی نیز، مستلزم پایان دادن به نکبت جمهوری اسلامی است.**

گسترش فقر، گرانی، بی خانمانی، بیکاری و پدیده تقریباً جدید 'زندگی چندمشغله' حاصل بیان این 'امبریکر جمهوری اسلامی' بود. جوانان اکثریت زحمتکش کشور، طبعاً قربانیان مقدم این فلاکت اقتصادی بودند. در همین زمینه محسن سازگارا که در سال های اولیه جمهوری اسلامی یکی از مسئولین سازمان گسترش و نوسازی صنایع ایران بوده در گفتگو با روزنامه خرداد، آمار جالبی از کارکرد اقتصادی مخرب رژیم اش ارائه می دهد و ضمن مقایسه آن با کارکرد اقتصادی سرمایه گذاری در دهه پایانی حکومت پهلوی یعنی ظرف سال های ۴۸ تا ۵۷ به نرخ ثابت به ۵۸۷۹۲ ریال و سرانه تولید ناخالص داخلی ۳۱۴۶۷۳ ریال می رسید. این نسبت ها در دهه اول حکومت اسلامی یعنی سال های ۵۷ تا ۶۷ به شدت کاهش می یابند؛ سرمایه گذاری سرانه به میزان ۳۰ درصد و تولید ناخالص داخلی به میزان ۲۵ درصد کاهش می یابد. محسن سازگارا آنگاه از کیسه خلیفه این بیان مخرب اقتصادی را بدلیل عدم استقرار حکومت، جنگ با عراق و مبارزه مسلحانۀ مخالفان به حکومتش می بخشد. اما اعتراف می کند که این کارکرد منفی در دهه دوم حکومت اسلامی یعنی سال های ۶۷

تا ۷۶ نیز تداوم داشته و به هیچوجه نمی توان آن را بر آقای رفسنجانی بخشید. او می گوید در دهه دوم علیرغم رشد جمعیت، تولید ناخالص داخلی سرانه تقریباً بلا تغییر می ماند اما سرمایه گذاری سرانه نسبت به دهه اول حتی ۱۵ درصد باز کاهش نشان می دهد که می شود ۴۰ درصد کاهش نسبت به آخرین دهه حکومت پهلوی. و نکته بسیار مخاطره آمیز هم همین افست است. چرا که متناسب با ورود انبوه ۸۰۰ هزار نفره جوانان به بازار کار (در سال) و در شرایطی که علیرغم دوبرابر شدن جمعیت ایران نسبت به سال سقوط رژیم سلطنتی حجم سرانه سرمایه داری چهل درصد کاهش یافته، شغل دندان گیری برای آینده سازان کشور وجود ندارد. در هراس از انفجار ناشی از بی آینده گی مطلق طیف جوان است که 'سازگارا' آشکارا اعتراف می کند: 'وقتی سرمایه گذاری کشور این چنین کاهش پیدا می کند. این نیروی جوان می تواند بالقوه مخرب باشد. چون در دنیایی از فشار روحی برای کار و آینده وغیره سرگردان است. چه وارد دانشگاه بشود و چه نشود، آینده ای مبهم دارد که خود عامل مهمی برای تخریب این نیرو است.'

واقعیت اما این است که در چارچوب این رژیم، نمی توان به معضل اقتصادی مذکور پایان داد. حتی اگر نخواهیم سخن از برچیدن مناسبات سرمایه داری در ایران به میان آوریم - که صدا البته ناگزیریم به میان آوریم - برنامه ریزی برای سرمایه گذاری تولیدی و اشتغال زا در چارچوب یک ساخت و ساز بورژوازی نیز مستلزم پایان دادن به نکبت جمهوری اسلامی است. چرا که چه در گذشته و چه اکنون، میلیاردها دلار از ثروت کشور صرف قوای متعدد نظامی، امنیتی و تبلیغاتی رژیم و صرف چندسال مفتخوران ملا و مکلّامی شود که هریک در عرض چندسال میلیارد شده اند. میلیاردهایی که می توانست میلیون ها شغل ایجاد کند و یا موجبات ادامۀ تحصیل و کسب تخصص نسل جوان را فراهم کند.

### ۳- در عرصه سیاست

رژیم اسلامی در طول حکمرانی اش تاکتیک ها و سیاست های متفاوتی را در قبال جوانان و مداخله آنها در سرنوشت سیاسی کشور به مورد اجرا گذاشته است. آخوندها که در طول انقلاب ۵۷ بخود می بالیدند که با نطق های آتشین شان از منابر، فوج فوج جوانان پسر و دختر را وارد عرصه مبارزه سیاسی کردند، تنها یکی دو سال از عمر حکومت شان نگذشته بود که متوجه شدند حنای رژیم قرون وسطایی شان برای بخش وسیعی از جوانان دیگر رنگی ندارد. به همین خاطر در مدارس، مبلغ درس خوانی و عدم مداخله دانش آموزان در سیاست گردیدند. تاکتیکی که خیلی زود با شعار 'در سنگر مدارس، هم درس، هم سیاست' از سوی سازمان ها و نیروها و جوانان پیشرو پاسخ گرفت. در راستای همین تاکتیک سیاست زدایی بود که هنگامی که متوجه شدند در دانشگاه ها هیچ

اعتباری ندارند، فرمان تعطیل آن را در اردیبهشت ۵۹ صادر کردند. در مدارس اما - که ابعاد خطر کمتر بود - این سیاست را از طریق تصفیه گسترده معلمان انقلابی و توبیخ و گاه اخراج محصلین پیشرو و ممنوعیت فعالیت های متشکل در بسیاری از مدارس به پیش بردند. اما وقوع جنگ ایران و عراق و موج ناسیونالیستی برخاسته از آن، و نیز نیاز مبرم ماشین جنگی رژیم به گوشت دم توپ، سبب شد که تاکتیک سیاست زدایی جای خود را به کوشش برای بازسازی سیستماتیک سیاسی و مذهبی انبوه میلیونی کودکان و جوانان بدهد. وعده بهشت و کلید آن و آرزوی رویت آسب سفید امام زمان در جبهه های حق علیه باطل با چاشنی نوحه سرائی مرگ آلود امثال آهنگران، سرانجام توانست صدها هزار نوجوان و جوان کشورمان را به قربانگاه برد تا اگر شهید و آزاده نشدند، افتخار جانباز شدن نصیب شان گردد. و آنان که نخواستند کلید طلای بهشت را به گردن اندازند، و عزم کردند در پشت جبهه زیر پای ارتجاع جنگ افروز را خالی کنند، هزار هزار در ماه ها و سال های پس از حکومت نظامی خرداد ۶۰ همراه با به گورسپردن آخرین تنمه های دستاوردهای انقلاب بهمن (فضای نیمه دمکراتیک) به جوخه های مرگ سپرده شدند. بدین ترتیب در پی دو ایلغار برزگ (جنگ در جبهه ها و حکومت نظامی در پشت جبهه ها) صدها هزارتن از بالنده ترین و آینده سازترین بخش های جمعیت کشورمان، قربانی مطامع حکمرانان عصر شترچرانی شدند، حال آنکه می توانستند زنده بمانند، از دوران بلوغ خویش لذت برند و برای آزادی و آبادی ایران و بنابراین شادی خودشان نقش ایفا کنند.

## وقتی در پایانه قرن بیستم هنوز مطالعه کردن آزاد، صحبت کردن و دوستی با جنس مخالف، رقصیدن، ورزش کردن ممنوع و یا نیمه ممنوع است، مردم و جوانان ناگزیرند، که حتی سنت چهارشنبه سوری و برپائی یک مسابقه فوتبال را به یک اعتراض خیابانی تبدیل کنند

اما نوزادان و کودکانی که سن شان قد نمی داد که در این دوفاجعه، قربانی شوند، اکنون بالغ شده اند و قصد آن دارند که انتقام برادران، خواهران، پدران و مادران خود را بگیرند. آنان که در شورش های تهیدستان شهری و در خیزش های گسترده ورزشگاه ها، اولین تمرین خود را برای نبردهای جدی تر آغاز کرده بودند، سرانجام با به تله انداختن ولی فقیه نظام در ۲ خرداد ۷۶ در یک سورپرایز تاریخی در یک نه پرشکوه اصلی ترین

سمبل های نظام حاکم را سنگ روی یخ نمودند. جمهوری اسلامی که برای فریب جهانیان و نمایش گسترده مردم در انتخابات فرمایشی، مدتی پس از استقرار حداقل سن رأی دهندگان را به ۱۵ سال کاهش داده بود، با سیلی گوشخراش ۲ خرداد متوجه شد که باید سن رأی دهندگان را بالا برد تا لااقل بخشی از نوجوانان که علیرغم ۲۰ سال شستشوی مغزی هنوز شیفته آزادی و شادی و در یک کلام گناه زندگی عرفی اند در خانه بمانند، اما دیدند که نماندند و در جنبش انقلابی تیرماه سال جاری شانه به شانه دانشجویان و زحمتکشان عمود خیمه نظام و تیرک شرع انور را نشانه گرفتند.

وقتی در پایانه قرن بیستم هنوز مطالعه کردن آزاد، صحبت کردن و دوستی با جنس مخالف، رقصیدن، ورزش کردن و بالاخره داشتن یک زندگی و مدنیت نرمال و عرفی ممنوع و یا نیمه ممنوع است، مردم و جوانان را ناگزیرند می سازند، که حتی سنت چهارشنبه سوری و برپائی یک مسابقه فوتبال را به یک اعتراض خیابانی تبدیل کنند. لاجرم رویارویی جوانان و رژیم حاکم به امری روزمره تبدیل می شود. از آزادی بی قید و شرط، مردم سالاری، حق تعیین سرنوشت مردم و عدالت اجتماعی سخن نمی گوئیم که در کفرآمیز بودن آنها شکی نیست.

تازه همه ددرسرها را عموماً کسانی برای رژیم جهل و جنایت فراهم می کنند که در طول حیات همین حکومت بدنی آمده و یا بالغ شده اند و ظرف این بیست سال هیچ آموزشی جز آموزه های تاریک اندیشانه رژیم ندیده اند و بعلاوه بدلیل عدم امکان فعالیت علنی اپوزیسیون واقعی و در محور آن - چپ انقلابی - نمی توانیم از القائات آنها سخنی به میان آوریم. درست است که دستاوردهای انقلاب تکنولوژیکی و ارتباطات، امکانات گسترده ای را در اختیار جوانان و مردم جویای آزادی و برابری قرار داده است اما من فکر می کنم قبل از هرچیز و بیش از هرچیز، ناهمخوانی خود جمهوری اسلامی با مقتضیات جهان معاصر و به علاوه روح سرکش خود جوانان، بزرگترین آموزگاران نسل جوان برای کشاندن آنها به عرصه پیکار با رژیم خرافه و خفقان محسوب می شوند. به همین خاطر سرکوب انبوه میلیونی جوانانی که نه سابقه الحاد و ارتداد دارند، نه سابقه حضور در گروهک ها و بعلاوه بخش قابل توجهی از آنها از پدران و مادران حزب الهی، جبهه رفته، ترکش خورده و یا لااقل بی آزار زاده شده اند، چندان آسان نیست، پاشنه آشیل نیز همین جاست. بیخود نیست که مشکینی - رئیس مجلس خبرگان - در هراس از برآمد نوین نسل جوان، از توطئه دشمنان نظام برای سیاسی کردن جوانان سخن می راند.

## ۴- در عرصه آپارتاید جنسی

نیمی از جمعیت کشورمان را زنان و بالطبع نیمی از جوانان را دختران تشکیل می دهند. بنابراین دختران جوان، همچون زنان کل کشور، نه تنها همدوش مردان و پسران، بار انواع ستم های سیاسی،

پس فاجعه و بحران نسل جوان عمیق تر از آن است که مقامات رنگارنگ رژیم توان انکار آن را داشته باشند، اما آنچه مورد انکار قرار می گیرد اعتراف به نقش کلیدی و عمده رژیم اسلامی در تمام عرصه های سیاسی، حقوقی، اجتماعی، اقتصادی، فرهنگی و روانی، در بوجود آوردن این بحران مزمن است. و مادام که چنین است یعنی با یک رژیم مسئول و پاسخگو در برابر مردم مواجه نیستیم، حل بحران نسل جوان، نه در چارچوب رژیم موجود امکان پذیر است و نه می توان از طریق تحمیل برخی اصلاحات جزئی بر این رژیم، چاره ای ریشه ای و کارساز برای حل فاجعه بدست داد. زیرا که عوامل بنیادی و ساختاری متعددی مواد اولیه این بمب خوشه ای را فراهم نموده اند که تنها یک انقلاب اجتماعی تمام عیار می تواند مقدمات واقعی تخفیف و رفع بحران را فراهم کند. پس اگر درست است که رژیم مهم ترین معضل جوانان محسوب می شود وظیفه ماست که با عطف توجه بیشتر به مسائل متنوع نسل جوان و جنبش های دانشجویی، دانش آموزی، محلات، ورزشکاران، هنرمندان، زنان و انبوه میلیونی جوانان کارگر و بیکار آنها را برای نبردهای بزرگ پیش رو آماده کنیم و در گام نخست بیش از هر چیز فرهنگ وحدت، تشکل و همبستگی را در آنها جا بیندازیم. فراموش نکنیم که اگرچه در نفرت و اعتراض اکثریت سکنه کشور یعنی نوجوانان و جوانان نسبت به رژیم اسلامی هیچ تردیدی وجود ندارد و نیز در عشق و علاقه آنها به یک زندگی عرفی، مدرن، شاد و آزاد شکی نیست، اما هنوز همچون سایر اقشار ستمکش جامعه، درک روشنی از آساج ها، دورنما و آلترناتیو حکومتی و اجتماعی مورد نظر خود ندارند و گاه آمال انسانی خود را از کسان و جریاناتی (چه در اپوزیسیون و چه در پوزیسیون) انتظار دارند که در ماهیت ارتجاعی، ضد کارگری و بورژوایی آنها هیچ ابهامی وجود ندارد. وظیفه جنبش کمونیستی و طیف گسترده (اما پراکنده) چپ انقلابی است که با افزایش حضور خود در میان جوانان، روشنگری صبورانه پیرامون مفاهیم آزادی، دموکراسی، برابری و سکولاریسم، افشای چهره دروغین آزادی خواهی جریانات ارتجاعی و بورژوایی، طرح درخواست ها و مطالبات روشن و اثباتی در حوزه های گوناگون سیاسی، اقتصادی، فرهنگی، آموزشی، ورزشی، هنری و ... و بالاخره کمک به سنگربندی توده ای نسل جوان و تشکل یابی آن در راستای تحقق مطالبات خود و در پیوند با جنبش طبقاتی کارگران و زحمتکشان، اهداف انقلاب اجتماعی اکثریت عظیم جامعه، هدف بزرگ سپردن استبداد و بهره کشی به موزه آثار باستانی را به انجام رسانند. در این راستا، هرچه بیشتر ما کوشش کنیم و خود و مردم را متشکل کنیم، به همان اندازه از تباهی و بی آینده گی بیشتر اکثریت ستمکش جامعه و گل سرسید آن آینده سازان کشورمان ممانعت خواهیم نمود.

تاریخ و آیندگان، قصور ما را در این امر سترگ، هرگز برما نخواهند بخشید.

پایان ۱۱ نوامبر ۹۹

فرهنگی، اجتماعی و اقتصادی را بدوش می کشند بلکه از یک ستم مضاعف نیز رنج می برند: ستم جنسی و فرهنگ چند هزارساله مرد سالاری و پدر سالاری که در سایه جمهوری اسلامی با آپارتاید جنسی و توتالیتریسم مذهبی نیز عجین شده است.

این رژیم از همان بچوبه انقلاب، دشمنی آشکار خود را بامظاهر زندگی عرفی و مدرن آغاز کرد. تحمیل حجاب اسلامی و سلب آزادی پوشش از نیمی از سکنه کشور اولین یورش تاریک اندیشانه آنها به حقوق پایه ای زنان و جوانان دختر بود. الغای قوانین حمایت خانواده و جایگزینی احکام شرعی و شدیداً مردسالارانه مربوط به حق طلاق، حق حضانت کودک، ارث و غیره

پائین کشیدن سن ازدواج دختران از ۱۸ سال به ۹ سال و به رسمیت شناختن تعدد زوجات و صیغه برای مردان، ممنوع ساختن هرگونه رابطه پسر و دختر در خارج از مناسبات ازدواج، و مجازات خطاکاران به شلاق و سنگسار، تجاوز به دختران باکره در زندان ها پیش از اجرای حکم اعدام، محروم کردن زنان و دختران از بسیاری رشته های تحصیلی، ورزشی و هنری، اخراج و خانه نشین نمودن اجباری صدها هزارتن از نیروی کار مؤنث و تقلیل فاحش میزان اشتغال زنان به کمتر از ۱۰ درصد نیروی رسمی مشاغل، و بالاخره تشویق زنان به پذیرفتن رسالت صرف مادری و بچه داری، همه و همه وظیفه داشتند که یک آپارتاید جنسی مشتمل کننده را برنیمی از جمعیت کشور تحمیل کنند. اینک، حتی مشاوران زن رئیس جمهور خاتمی و انبوه زنان حکومتی نیز اعتراف می کنند که دو دهه حاکمیت نحس رژیم الهی شان، نه تنها هیچ امید و طراوتی به دختران و زنان ایران نبخشیده، بلکه اکثریت این جمعیت را دچار انواع بیماری های روحی و روانی از جمله عارضه افسردگی نموده است. بر بستر چنین آینده تیره و تاری است که شاهد رشد نجومی خودکشی، خودسوزی، فحشاء، اعتیاد، قاچاق، فروش کلیه و دیگر اعضای بدن و رواج برده فروشی نوین برای تخفیف فقر هولناک انبوه میلیونی خانواده های تهیدست هستیم.

در همین راستاست که رئیس دادگستری چهارمحال بختیاری اعلام می کند ظرف ده سال گذشته سن اعتیاد ۱۲ سال کاهش یافته بطوری که سن متوسط معتادین ایران به ۲۳ سال رسیده است. و یا رئیس بیمارستان ویژه سوانح ناشی از مسمومیت در تهران (بیمارستان لقمان) فاش می کند که فقط در پایتخت روزی ۴۰ نفر از طریق مواد سمی دست به خودکشی می زنند که دختران افسرده و بی آینده بخش قابل توجهی از این قربانیان را تشکیل می دهند. به میمنت وجود جمهوری اسلامی گفته می شود که تنها در تهران ۶ هزار کودک بی خانمان و خیابانگرد زندگی می کنند که رژیم تنها با ایجاد دو مرکز کوچک و فاقد امکانات لازم یعنی مرکز ریحانه برای دختران و خانه سبز برای پسران، قادر نیست حتی ۲۰ درصد این خیل قربانیان مظلوم نظام استبداد و سرمایه را ترو خشک کند.

# جنبش بیکاران در ایران انقلابی

نوشته آصف بیات

ترجمه و تلخیص م. مهدیزاده

**«جنبش بیکاران در ایران انقلابی» مقاله تحقیقی با ارزشی است که توسط آصف بیات به زبان انگلیسی نوشته شده و در سال ۱۹۹۷ در شماره ۴۲ نشریه International Review of Social History منتشر شده است. از آنجا که در این شماره نشریه راه کارگر روی مسائل جوانان تمرکز بیشتری وجود دارد و جوانان نقش تعیین کننده ای در جنبش بیکاران پس از انقلاب بهمن ایفا کردند لذا بخش هایی از مقاله آصف بیات از نظر خواننده نشریه خواهد گذشت. بخاطر ملاحظات مربوط به حجم نشریه، مقاله تلخیص و به صورت ترجمه آزاد برگردان شده است.**

**آصف بیات در ابتدای مقاله به تشریح پیش زمینه ها و دلایل وقوع انقلاب بهمن پرداخته و آنگاه به طور مشخص وارد موضوع بیکاران در انقلاب ایران می شود.**

## انقلاب و بیکاران

... پیروزی انقلاب بیکاری را در شهرهای ایران به طور بیسابقه ای افزایش داد. صدها شرکت کسب و کار و کارخانه عملیات خود را به حالت تعلیق درآوردند. صاحبان و مدیران این واحدها اعم از ایرانی و خارجی قبل از قیام ۲۲ بهمن ۵۷ ایران را ترک کرده بودند. آن عده نیز که در ایران باقی مانده بودند به خاطر هرج و مرجی که زاده سیاست اقتصادی دولت انقلاب جدید بود، کسب و کار خود را تعطیل کردند. بخش ساختمان که در آن صدها پروژه در نیمه راه به حال خود رها شده بود، بیش از سایر بخش های اقتصاد در معرض ضربه قرار گرفت. دستگاه ها و ماشین آلات در بسیاری از مجموعه های ساختمانی به حال خود رها شده و کارها به حالت تعطیل درآمد. در نهایت هزاران کارگر که به خاطر پیروزی انقلاب دست از کار خود کشیده بودند در پایان کار، خود را بیکار یافته و به صف بیکاران پیوستند.

اما بیکاران در فردای انقلاب ایران تنها به افراد فوق محدود نمی شد بلکه اردوی جدیدی نیز به این بیکاران پیوسته بود: آنها کسانی بودند که در مشاغل از لحاظ ایدئولوژیک نامناسب نظیر رستوران های سبک غربی، کافه تریاها، مشروب فروشی ها، کاباره ها، قاشقه خانه ها و ... شاغل بوده و اماکن کار آنها نه تنها بخاطر عدم انطباق با موازین اسلامی بلکه همچنین به خاطر آنکه سمبل های فساد رژیم قدیم بودند، بسته شد. براساس برخی از ارزیابی ها تنها در تهران حدود ۳۰۰۰ نفر به خاطر تعطیل اماکن فوق کار خود را از دست دادند. بنگاه بخت آزمایی تعطیل شد و به این ترتیب حدود ۲۰۰۰۰ نفر از فروشندگان بلیط بخت آزمایی بیکار شدند. پیوستن حدود ۱۵۰۰۰۰ دیپلمه بیکار به کسانی که فاقد شغل بودند، صفوف بیکاران را متورم تر ساخت. به طور خلاصه در طی چندماه یک ونیم تا دو میلیون نفر شغل خود را از دست دادند.

بیکاران یک گروه نامتجانس نبودند؛ در حالی که کارگران کارخانه ها و دیپلمه های بیکار اعتراضات را رهبری می کردند منافع مشترک، همراه با افزایش نارضایتی در یک فضای استثنائی، بسیاری از بیکاران تهدیدست، کارگران با مشاغل موقت و مهاجران روستائی را به سیاست خیابانی کشاند.

## آغاز

۱۳۰۰۰ هزار کارگران پروژه ای شهر آبادان بخاطر آن که شرکت های آنها کارشان را متوقف کرده بود، بیکار شدند. برای کارگرانی که شغل شان را از دست داده بودند بیکاری در مقایسه با مبارزه انقلابی، پدیده ای کم اهمیت تلقی می شد. اما کارگران بتدریج شروع به توجه به منافع اخص خود کرده و از پی تجمعاتی که تعداد کوچکی از آنها در قهوه خانه ها تشکل یافتند، سندیکای کارگران بیکار پروژه آبادان شکل گرفت. مبارزات کارگران پروژه ای آبادان در طی پنج ماه به دست آوردهائی مانند تضمین شغلی و دریافت حق بیکاری منجر شد. مبارزات کارگران بیکار در شهرهای تهران، اصفهان، تبریز، گچساران و نیز استان کردستان نیز گسترش یافت. در تهران سازمان های چپ تعدادی از کارگران بیکار و اخراج شده را بسیج کردند. این بیکاران به «سازمان بیکاران و کارگران فصلی» پیوستند که شامل کارگرانی بود که از بخش صنایع و ساختمان تشکل شده بود.

## کارزار در تهران

در اسفند ۱۳۵۸ گروه کوچکی از کارگران اخراج شده برای اعتراض به بیکاری شان در مقابل وزارت کار تجمع می کنند. داریوش فروهر که در آن زمان وزیر کار بود برای تجمع کنندگان سخنرانی می کند. اما سخنان او بیکاران را قانع نساخته و آنها در پایان تجمع خود قطنامه ای قرائت می کنند که در آن ایجاد شغل، تأمین محل برای سازمان های سندیکائی، ۴۰ ساعت کار در هفته و پرداخت حق بیکاری درخواست شده بود. دو هفته بعد، اعتراض کنندگان حدود پنج بار با وزیر کار ملاقات کرده و خواهان به رسمیت شناخته شدن سازمان شان و انعکاس وضعیت مسکنت آمیزشان از تلویزیون دولتی می شوند. از پی این اعتراضات، وزارت کار تصمیم می گیرد که «صندوق وام بیکاران» را به وجود آورد. وام پیش بینی شده عبارت بود از یک وام ۷۵۰۰ تا ۹۰۰۰ ریالی ماهانه. کارگران ۲۶ تا ۶۰ ساله که بیمه اجتماعی خود را پرداخت کرده بودند می توانستند از این وام استفاده کنند. شرط قائل شده برای دریافت وام بیکاری، کارگران موقت و همچنین دیپلمه هایی را که تازه فارغ التحصیل شده بودند از دایره دریافت کنندگان وام بیکاری حذف می کرد. بیکاران این امتیاز را رد کرده و خواهان حذف دوشروط سنی و پرداخت بیمه اجتماعی به مثابه پیش شرط های پرداخت وام بیکاری شدند. آنها خواهان تعیین شدن مبلغ وام توسط تعداد خانواده و همچنین نظارت نمایندگان بیکاران بر این برنامه بودند. مهم تر از این، بیکاران خواهان تغییر مفهوم «وام بیکاری» به «حق بیکاری» شدند.

حق بیکاری در برابر وام بیکاری به منبع اصلی ستیز میان کارگران بیکار و حکومت موقت مبدل شد. بی شک نیروهای چپ نقش اساسی در فرمول بندی و تعمیق خواسته های کارگران ایفاء می کردند. بیکاران همچون سایر مردمی که سختی های انقلاب را تحمل کرده و از آن حمایت نموده بودند اکنون خواهان برآورده شدن مطالبات شان از رهبری جدید کشور بودند.

حکومت موقت این درخواست ها را غیرقابل قبول می دانست. نخست وزیر وقت، مهدی بازرگان جنبش بیکاران را یک جنبش وابسته به جریانات کمونیستی قلمداد می کرد که هدفشان سرنگون کردن دولت موقت بود؛ بویژه آنکه نیروهای چپ حکومت موقت را یک حکومت لیبرالی و طرفدار سرمایه داری خصلت بندی کرده بودند. حکومت همچنین بهیچ وجه قصد

نداشت وظیفه خطیر تأمین دائمی بیکاران را تقبل کند. وزارت کار تأکید کرد که اصطلاح "وام" تغییر نخواهد کرد... در روز ۲۶ اسفند (۱۷ مارس) حدود ۳۰۰۰ نفر از بیکاران تحصنی را در ساختمان وزارت کار آغاز کردند. پس از آنکه مذاکرات بعدی با وزارت کار به شکست انجامید حدود ۷۰۰ نفر از تحصن کنندگان در ساعات آخر بعد از ظهر دست به اعتصاب غذا زدند.

وزارت کار پس از شروع اعتصاب غذا ساعت یک بعد از نصف شب همان روز با نمایندگان اعتصاب کنندگان به مذاکره پرداخت. این مذاکره که یک ساعت به طول انجامید هیچ نتیجه ای در بر نداشت. یکی از نمایندگان مذاکره کننده اعلام کرد که وزارت کار همچنان بر مفهوم "وام بیکاری" تأکید می ورزد، مفهومی که برای اعتصاب کنندگان به هیچ وجه قابل قبول نیست. در این میان یک روحانی تلاش کرد تا با استفاده از اقتدار مذهبی اش اعتصاب کنندگان را قانع کند تا به اعتصاب غذا پایان دهند. اما گوش اعتصاب کنندگان به سخنان او بدهکار نبود و آنها همچنان به اعتصاب خود ادامه دادند. در شب اول حزب اللهی ها برای حمله به متحصنین اعتصاب کننده به راهپیمایی در درون وزارت کار پرداختند.

## تنوع درخواست های مطرح شده در جنبش بیکاران نشان می داد که استراتژی رهبران جنبش بیکاران، پیوند دادن مسئله اصلی بیکاران یعنی تأمین کار با سایر درخواست های سیاسی و اجتماعی طبقه کارگر است

در بیرون ساختمان وزارت کار، دانشجویان چپ همراه با گروه هایی از کارگران بیکار برای اعلام همبستگی با متحصنین تجمع کردند. این تجمع همراه با یک سلسله درگیری با مزدوران طرفدار حکومت بود که تجمع مزبور را مورد حمله قرار می دادند.

در جریان ادامه اعتصاب غذا، مذاکره با مقامات دولت همچنان ادامه یافت. رهبران اعتصاب حس می کردند که دولت موقت آماده گردن نهادن به درخواستهای آنها نیست. برخی از عناصر طرفدار حکومت نیز تلاش می کردند در میان متحصنین تفرقه اندازی کنند. پیشنهاد وام از سوی حکومت بدون شک اختلافات میان کارگرانی را که از ایدئولوژی سیاسی پیروی می کردند با کارگران دیگر را که محرک آنها ملاحظات اقتصادی و اجتماعی بود، افزایش می داد. در روز اول سال جدید پاسداران به ساختمان وزارت کار هجوم برده و با حمله و شلیک پیاپی رگبار هوایی تلاش کردند اعتصاب کنندگان را مرعوب سازند. برخی از اعتصاب کنندگان بیهوش شده و به بیمارستان انتقال یافتند و به برخی دیگر آب شکر داده شد. رهبران اعتصاب عقب نشسته و نهایتاً با اصل وام بیکاری موافقت کردند. اختلافات باقی مانده به شرایط دریافت وام مربوط می شد. بالاخره طرفین در ۲۲ مارس ۱۹۷۹ به توافق رسیدند. بر مبنای این توافق به هر کارگر ماهانه مبلغی از ۹۰۰۰ تا ۱۲۰۰۰ ریال وام بیکاری همراه با یک پیش پرداخت ۱۰۰۰۰ ریالی تعلق می گرفت. اما شرایط قائل شده برای پرداخت وام از سوی دولت بطور اساسی تغییر یافت. علاوه بر امتیازات فوق، کارگران موفق شدند در تهران محلی بنام "خانه کارگر" را برای ستاد سازماندهی خود بدست آورند.

## اوج یابی اقدامات جمعی

حکومت امیدوار بود که سازش انجام شده موجب پایان گرفتن اعتراضات در میان کارگران شود. اما در دوره حکومت موقت، صلحی میان کارگران و دولت برقرار نشد. هم بیکاران و هم حکومت می دانستند که وام بیکاری قادر به پاسخ گفتن به ادبار و مسکنت کارگران بیکار نیست. امتیازی که حکومت داده بود برای آن بود که جماعت بیکار را تسکین دهد. اگرچه مقامات حکومتی بطور خصوصی ابراز می کردند که کارگران وام های دریافتی را پس نخواهند داد اما آنها امیدوار بودند که این تدبیر چاشنی اعتراضی جنبش بیکاران را خنثی سازد. از طرف دیگر، بیکاران و رهبران چپ گرای آنها نیز پرداخت وام از سوی دولت را نه وامی که باید بعداً بازپرداخت شود بلکه صرفاً گامی در راستای دریافت یک امتیاز پولی قلمداد می کردند. توافق انجام شده در تهران موجب حذف کارگران فصلی و نیز دیپلمه های تازه فارغ التحصیل

از پوشش دریافت وام بیکاری شده بود. اگرچه توافق انجام شده در تهران موجب پایان یافتن اعتصاب غذا شد اما قادر به متوقف ساختن اعتراضات کارگران بیکار بطور عمومی نشد. بدین ترتیب کارزار کارگران بیکار ادامه یافت.

در طی سه ماه، اعتراضات جنبش اعتراضی کارگران بیکار در مناطق مختلف کشور ادامه یافت. سازمان های بیکاران در برخی از مناطق کشور توافق تهران را بطور کامل مردود شمردند؛ بخشی از بیکاران اعتراضات خود را ادامه دادند در حالی که در حین اعتراض خواهان دریافت وام بیکاری بودند. مهاجران تهیدست و نیز فارغ التحصیلان مدارس نیز هرچه بیشتر روحیه تهاجمی یافتند.

در یازده فروردین (اول آوریل ۱۹۷۹)، یعنی کمتر از دو هفته قبل از توافق انجام شده میان بیکاران و دولت، حدود ۳۰۰۰ بیکار در یک گردهمایی علنی در خانه کارگر گرد هم آمدند. بلندگوها مباحثات انجام شده میان بیکاران را در خیابان های اطراف پخش می کردند. در این گردهمایی یکبار دیگر بیکاران طرح "وام" را مردود شمرده و عزم خود را برای ادامه کارزار اعلام کردند.

جمعیت گرد آمده همچنین قرار گذاشت که تحصن پنج روزه ای در وزارت دادگستری برگزار کند. تحصن مزبور با این قبول وزیر لیبرال دادگستری، اسدالهی، که او درخواست تحصن کنندگان را در کابینه مطرح خواهد کرد، پایان یافت. او همچنین به بیکاران کمک کرد تا درخواست هایشان را از طریق تلویزیون و رادیوی دولتی مطرح سازند.

"سندیکای کارگران پروژه ای بیکار آبادان" کارزار خود را بر تحکیم مواضعش و نیز خنثی کردن تلاش های "اتحادیه کارگران و فارغ التحصیلان دبیرستان ها" که به وسیله مقامات محلی برای درهم شکستن سندیکا ایجاد شده بود، متمرکز ساخت. در عین حال سندیکا به مذاکرات خود با مقامات محلی و کشوری برای بدست آوردن امتیازات ادامه داد. سه هفته پس از توافق تهران، کارگران بیکار اهواز طرح وزارت کار را رد کرده و خواهان به رسمیت پذیرفته شدن حق بیکاری شدند.

چند روز پس از توافق تهران، صدها کارگر بیکار در خرم آباد با اشتغال فرمانداری شهر خواهان تأمین اشتغال، تأسیس صندوق بیکاری و نیز اختصاص مکانی بمتنایه ستاد برای گردهمایی هایشان شدند. اعتراضات بیکاران خرم آباد با تهاجم پاسداران و کمیته امام مواجه شد که با خشونت به اعتراض کنندگان حمله کرده و بسوی آنها آتش گشودند. بیکاران شهر قزوین اقدام به گزینش نمایندگان خود برای مذاکره با مقامات شهر کردند. کارگران که از درخواست مقامات برای یک دوره دوماهه انتظار جهت بررسی درخواست هایشان سرخورده شده بودند به راهپیمایی پرداخته و در مساجد محلی برای بحث بر روی استراتژی حرکت شان تجمع کردند.

در هشتم فروردین (۲۸ مارس) در شهر تبریز صدها کارگر بیکار و اخراج شده برای چند روز در باشگاه کارگران دست به تحصن زدند. گروه دیگری از کارگران بیکار نیز روانه ایستگاه رادیو و تلویزیون تبریز شدند برای آنکه مسئولین مربوطه را برای طرح خواست هایشان تحت فشار قرار دهند. حدود دوهفته قبل نیز بیکاران تبریز که بوسیله فعالین چپ بسیج شده بودند در چند تجمع، صدای اعتراض خود را علیه وضعیت اسف بار زندگی شان بلند کردند. در یکی از این گردهمایی ها قطعنامه ای صادر شد که در آن بازگشت فوری بیکاران به سرکاهایشان، تأسیس صندوقی برای پرداخت حق بیکاری و اختصاص یک ستاد دائمی برای بیکاران درخواست شده بود. راهپیمایی و اعتراضات مشابهی نیز در شهرکرد و ساری در طی ماه های فروردین و اردیبهشت برگزار شد.

در شهرهای گوناگون، رد مطالبات کارگران بیکار و یا به تعویق انداختن پاسخ به این مطالبات، موجب طولانی شدن اعتراضات می شد. اقدامات خشونت بار نیروهای امنیتی بنوبه خود موجب اوج یابی اعتراضات شد. "اتحادیه کارگران اصفهان و حومه" که در ماه اسفند تشکیل شده بود، شرایط قائل شده بوسیله وزارت کار در مورد پرداخت وام را رد کرده و مطالبات دیگری را مطرح ساخت. "اتحادیه" برای اجابت این درخواست ها دو هفته مهلت تعیین کرد. از پی عدم دریافت پاسخ مثبت از سوی مقامات، حدود هفت هزار کارگر بیکار و حامیان آنها در ۶ فروردین ۵۸ در یک تظاهرات اعتراضی گرد آمدند. از جمله شعارهایی که در این تظاهرات حمل می شد



عبارت بود: "مردم زحمتکش بار اصلی انقلاب را به دوش کشیدند ولی دیگران ثمره آن را برداشت کردند." تظاهرکنندگان از حکومت خواستند که شورای کارگران بیکار و نیز حق تجمع آنها را به رسمیت بشناسد. راهپیمایی تظاهرکنندگان توسط پاسداران و حزب الهی هایی که مسلح به چاقو و چماق بودند متوقف شد. در طی مدتی کمتر از دوهفته، حدود ۱۰۰۰۰ نفر، برای افزایش فشار بر مقامات، در مقابل خانه کارگر گرد آمده و خواهان مذاکره با فرماندار شدند. اما مذاکرات نتیجه محسوسی دربرداشت و در نتیجه تظاهرات ادامه پیدا کرد. شایعه ای پخش شد که براساس آن گویا تظاهرکنندگان قصد حمله به پاسگاه پلیس را داشتند. از پی برخوردهای خشونت بار با نیروهای امنیتی یک تظاهرکننده (ناصر توفیقیان) کشته شده و هشت نفر دیگر زخمی و حدود ۳۰۰ نفر بازداشت شدند.

اعتراضات جمعی بیکاران همیشه بی نتیجه نبود: در دوره هایی نیز این اعتراضات نتایج مطلوب ببار می آورد. در شهرهای کردنشین، جایی که سازمان های چپ و سازمان های ملی کرد دارای حمایت توده ای بودند، اعتراضات تندتر و در نتیجه موفقیت آمیزتر بود. در مهاباد، کارمندان اداره آب و برق که در جریان انقلاب از کار اخراج شده بودند در نتیجه یک مبارزه بسی امان توانستند دوباره مشاغل شان را بدست آورند. در سنجند، در نتیجه مذاکرات فشرده با مقامات شهرداری، تدابیر موقتی برای کمک به بیکاران که بالغ بر ۷۰۰۰ نفر بودند اتخاذ شد که در این میان ۵۰۰ نفر سریعاً استخدام شدند، حق بیکاری به اخراج شدگان پرداخت شد و به دیگران تا استخدام مجدد وام بیکاری تعلق گرفت.

در اردیبهشت ماه (ماه مه ۱۹۷۹) سوسیالیست های جوان بیکاران را در کرمانشاه بسیج کردند. دیلمه های تازه فارغ التحصیل شده، بیکاران تهیدست همراه با پدران و مادران و سایر هواداران به تظاهرات خیابانی و تحصن پرداختند. آنها برخی از بزرگترین راهپیمایی های اعتراضی را در شهر سازمان دادند که تنها در یکی از آنها جمعیتی بالغ بر پنج هزار نفر شرکت کرد.

## در شرایطی که در دوره پس از انقلاب راهپیمایی خیابانی به یک مسئله عادی مبدل شده بود، این شکل از اقدام اعتراض تأثیر بلاواسطه چندانی نمی توانست داشته باشد. تحصن و اشغال و یا تصرف موقت ساختمان های دولتی و عمومی به مثابه یک تاکتیک فشار به کار گرفته می شد.

اگرچه بیکاران تقریباً در همه شهرهایی که کارگران از کار اخراج شده بودند بسیج شده بودند اما جنبش بیکاران اغلب خصلت پراکنده و منفرد داشت. با این وجود، اقدامات اعتراضی بیکاران در تظاهرات یازده اردیبهشت ۵۸ که نمایی توده ای از وحدت و قدرت بود، به اوج خود رسید. حدود ۵۰۰۰۰ نفر در تهران و تعداد بسیار بیشتری در شهرستان ها به تظاهرات خیابانی پرداختند. این گردهمایی که توسط شورای هماهنگی اول ماه مه (کمیته ای که متشکل از جریانات سوسیالیستی و کارگری) سازمان یافته بود، بزرگترین تجمع مستقل طبقه کارگر در طی آن سالیان بود. گروه های زنان و مردان، پدران و مادران همراه با کودکانشان دست در دست در خیابان های اصلی به راهپیمایی پرداخته و شعار می دادند. تظاهرات اول مه قدرت طبقه کارگر و بویژه چپ را به نمایش نهاد.

## اشکال اعتراضات خیابانی

جای تعجبی نیست که مهم ترین مشغله بیکاران، کار باشد. در اولین پنج ماه انقلاب مهم ترین اقدامات مشترک بیکاران علیه بسته شدن کارخانه ها، اخراج کارگران و برای بازگشت کارگران به سرکارهایشان بود. این اقدامات تقریباً وسیع ترین نوع اقدامات (۲۰ درصد کلیه کارزارهای) کارگران صنعتی را تشکیل می داد. با این وصف تنوع درخواست های مطرح شده در جنبش بیکاران نشان می داد که استراتژی رهبران جنبش بیکاران، پیوند دادن مسئله اصلی بیکاران یعنی تأمین کار با سایر درخواست های سیاسی و اجتماعی طبقه کارگر است. رهبران سوسیالیست برخی از درخواست های

معروف و جا افتاده جنبش کارگری مانند ۴۰ ساعت کار در هفته، بهبود شرایط کار، پرداخت برابر برای کار زنان و مردان و حق اعتصاب را برجسته ساخته بودند.

شکل اقدامات اعتراضی عمدتاً عبارت بود از تظاهرات و یا تحصن همراه با صدور قطعنامه. تظاهرات فلاکت بیکاران را برای شهروندان و نیز مقامات کشور پژواک می داد. برخی از گروه های بیکاران تلویزیون و رادیوهای محلی را برای انعکاس وضعیت فلاکت بار خود تحت فشار قرار می دادند. تظاهرات به مثابه وسیله ای برای اقدام جمعی و اعتراضی به کار گرفته می شد. در شرایطی که در دوره پس از انقلاب راهپیمایی خیابانی به یک مسئله عادی مبدل شده بود، این شکل از اقدام اعتراض تأثیر بلاواسطه چندانی نمی توانست داشته باشد. تحصن و اشغال و یا تصرف موقت ساختمان های دولتی و عمومی به مثابه یک تاکتیک فشار به کار گرفته می شد. ساختمان های وزارت کار، ادارات محلی این وزارت خانه، فرمانداری ها و وزارت دادگستری اهداف اصلی اقدامات اشغال بودند. ترکیب تحصن و اعتصاب غذا در مواردی به دست آوردهایی برای اقدام کنندگان منجر می شد.

بیکاران همچنین کارزاری برای جمع آوری منابع مالی، اگرچه در سطحی محدود، به راه انداختند. در این عرصه کمک ها از سوی زحمتکشانی ارائه می شد که هنوز دارای شغل بودند. باید توجه داشت که بازاری ها در این مورد هیچ گاه دست به جیب نشدند. هرچند میزان "وام های بیکاری" اندک بود اما بنوبه خود نقش یک مسکن فوری را ایفاء می کرد. تا حدی که بیکاران فکر می کردند از طریق مقاومت جمعی به اهداف خود نائل خواهند شد از دست زدن به اقدامات فردگرایانه و یا استراتژی های مبتنی بر تنازع بقاء خودداری می کردند. و تا آن جایی که بیکاران تهیدست فاقد نهادهای مستقر، مانند محل کار، برای اقدام مستقیم بودند، به اقدام جمعی برای اعتراض احساس نیاز می کردند. این علاقه به اقدام جمعی - که از سوی گروه های چپ تشویق می شد - راه را برای حدی از فعالیت های مبتنی برنوعی سازمان یافتگی هموار می ساخت.

## در مسیر سازمان یافتگی

مبارزه بیکاران تا حدی سازمان نیافته بود، عاملی که موجب می شد بیکاران گروهی ناهمگن باشند. آنها از پیش زمینه های گوناگون برخوردار بودند و بنابراین دارای ظرفیت های گوناگون و متفاوتی برای بسیج و اقدام جمعی بودند و همان طور که قبلاً اشاره شد جمعیت بیکار عمدتاً متشکل از سه گروه اصلی بود: کارگران اخراجی، دیلمه های تازه فارغ التحصیل شده و کارگران موقت بیکار، هیچ نوع ارتباط سازمانی میان این گروه ها وجود نداشت. کارگران اخراجی در کارخانه ها و یا طرح های ساختمانی کار کرده بودند. درحالی که محل کار مشترک برای این گروه از کارگران سقفی برای ارتباطات متقابل به وجود می آورد، دو گروه دیگر بسیار پراکنده و فاقد حتی یک محل فیزیکی برای گردآمدن بودند. در میان مقوله های سه گانه، تماس و ارتباط بسیار نادر و تصادفی بود. رهبران این گروه ها معمولاً بصورت خود بخودی و از بی تبادل نظر و یا رقابت انتخاب می شدند. در بسیاری از مواقع هیجانات بر تصمیمات معقول و اقدامات سنجیده غلبه می کرد. بنا این وصف درجه ای از سازمان یافتگی و هماهنگی در میان جنبش بیکاران قابل رؤیت بود که به دو عامل ضرورت سازمان یافتگی و نقش بسیج کنندگان مربوط می شد.

## ضرورت سازمان یافتگی

بیکاران قبل از تظاهرات و تحصن و بجای شورش و غارت متمایل به مذاکره با مقامات جدید بوده و مذاکره استراتژی و اولویت آنها را تشکیل می داد. به همین خاطر لازم بود که نمایندگانی برای طرح درخواست های آنها (مانند شهرهای قزوین، تهران، اصفهان، تبریز و کرمانشاه) انتخاب شود. اگر مذاکرات به نتیجه نمی رسید، بیکاران لازم می دیدند که نوعی شبکه و ارتباطات برای ادامه کارزار خود ایجاد کنند. برای رسیدن به این هدف، آنها در درجه اول نیاز به محلی برای گردهمایی داشتند و در مرحله بعدی لازم بود که نمایندگان آنها به وسیله مقامات به رسمیت شناخته شود. گروه بندی های رسمی بیکاران بنا بر اعتقادات رهبرانشان اسامی گوناگونی بر

تشکل هایشان نهاده بودند که شایع ترین آنها عبارت بود از "شورا"، "سندیکا" و "کانون".

برخی از گروه ها، در این مسیر گامی فراتر برداشته و تلاش کردند تا شکل پایدارتری از سازماندهی ایجاد کنند. هنگامی که بیکاران اصفهان به این نتیجه رسیدند که تضمین شغل بسی پیچیده تر از آن چیزی است که آنها ابتدا تصورش را می کردند، شروع به تحکیم سازماندهی خود کرده و تشکل شان را به کلیه بیکاران شهر اصفهان و حومه گسترش دادند. در تهران، هنگامی که مذاکرات اولیه با وزارت کار به شکست انجامید، رهبران بیکاران در خانه کارگر تجمع کرده و در صدد طراحی ساختار سازمانی خود برآمدند. این کار از طریق "کمیته مؤسس کارگران موقت و فصلی" و نیز به رسمیت شناخته شدن خانه کارگر بمطابق ستاد دائمی آنها در ۲ فروردین ۵۸ (۲۲ مارس) پی گرفته شد. خانه کارگر به یک نهاد مهم برای بیکاران تهیدست مبدل شد... به رسمیت شناخته شدن خانه کارگر یک پیروزی عملی و نیز نمادی برای بیکاران تهیدست بود؛ این پیروزی موجب مشروعیت بخشیدن به فعالیت سازمانی و ظرفیت آنها برای اقدامات مشترک مستقل شد.

کارگران پروژه ای آبادان نیز همان طور که قبلاً توضیح داده شد، مبادرت به ایجاد یک تشکیلات کارآیند نموده بودند که به سندیکای کارگران فصلی و پروژه ای آبادان معروف بود. شالوده این سندیکا از میان تجمع گاه و بیگاه کارگران در قهوه خانه ها ریخته شد. کارگران پروژه ای، هفته ها قبل از قیام با تجمع در قهوه خانه ها مقدمات ثبت نام و نیز آغاز کارزار این تشکل را فراهم ساختند. گام بعدی، تجمع یک گروه از کارگران در دانشکده صنعت نفت بود که حاصل آن ایجاد شورای مؤسس تشکل مزبور بود. شورای مؤسس از طریق قهوه خانه ها شروع به عضوگیری اعضای جدید نمود... پس از مذاکرات فشرده و درگیری با مقامات شهر، اعضای اتحادیه توانستند ساختمان دولتی مربوط به اتحادیه کارگران سابق را به ستاد خود مبدل کنند. آنها همچنین سندیکا را نزد کمیته امام، سپاه پاسداران و فرمانداری ثبت کردند. سندیکا توانست حدود ۱۳۰۰۰ کارگر از ۲۰ رشته گوناگون و با مهارت ها و سطوح درآمد متفاوت را متشکل سازد...

### نقش بسیج گران

فعالین جوان (عمدتاً دانشجویان) با اعتقادات رادیکال اسلامی و سوسیالیستی نقش مهمی در بسیج و سازماندهی بیکاران ایفاء کردند. در ابتدای کار، فعالین هدف خود را سازماندهی دیپلمه های بیکار قرار داده بودند که دارای آماردگی بیشتری برای سازمان یابی بودند. آنها آنگاه مشکلات جوانان جوینده کار را با توده وسیع بیکار پیوند زدند. مهارت های اجتماعی، تحصیلات و تحرک دیپلمه ها، آنها را به نوبه خود به بسیج کنندگان توده بیکار مبدل می ساخت. در آغاز کار، دیپلمه های کرمانشاه سازماندهی را به صفوف خودشان منحصر ساخته بودند. اما بعداً آنها به این نتیجه رسیدند که در اهداف عمومی با سایر بیکاران اشتراک منافع دارند. از آن پس بود که کارزاری توسط آنها در محلات کارگری برای جلب کارگران و تهیدستان بیکار، کارگران ساختمانی و موقت آغاز شد. در اولین اقدام جمعی، آنها موفق شدند حدود ۱۰۰۰ نفر کارگر بیکار را به صحنه آورند. در این اجتماع، سخنرانان آنها از ضرورت ایجاد یک سازماندهی برای بیکاران و متحد ساختن عمومی بیکاران سخن گفتند. سپس راهپیمایی آغاز شده و راهپیمایی کنندگان در ساختمان فرماندهی کرمانشاه دست به تحصن زدند. جمعیت تحصن کننده از میان خود هفت نماینده انتخاب کرد؛ چهار دیپلمه (دو پسر و دو دختر)، دو کارگر بیکار و یک نفر از اولیاء دیپلمه ها. چند روز بعد، نمایندگان مزبور در یک پارک با حضور پنجاه نفر از متحصنین جلسه ای تشکیل داده و تصمیم گرفتند نامی رسمی برای تشکیلاتشان انتخاب کنند... بدین ترتیب اتحادیه بیکاران مردم کرمانشاه تأسیس شد.

اگرچه مبارزه بیکاران گسترده بود، اما بخش اعظم فعالیت های سازمانی آنها محلی و بدون هیچ گونه ارتباط با فعالیت بیکاران در سایر مناطق کشور بود. بخش زیادی از آنها چنان درگیر مبارزه برای تنازع بقا بودند که اهمیت بسیاری به جهان خارج از خود می دادند. وظایف حیاتی مانند عضوگیری، درگیری با پاسداران و حفظ روحیه بخش اصلی انرژی آنها را جذب می کرد. ایجاد تشکیلاتی برای هماهنگی در سطح ملی اندیشه ای بود که کمابیش توسط فعالین چپ مطرح شد.

یک گام اساسی در این راستا ایجاد پیوند میان کارزارهای جداگانه در سطح ملی بود. در (۲۳ آوریل ۷۹) نمایندگانی از بیش از ۲۰ شهر در خانه کارگر در تهران گرد هم آمدند. آنها تلاش کردند مواضع و استراتژی شان را در ارتباط با ایجاد سازمان سراسری بیکاران هماهنگ سازند. نمایندگان همچنین بر روی شرایط بیکاران در نقاط مختلف کشور به بحث پرداخته و بویژه چارچوب پذیرش "وام بیکاری" را مورد بررسی قرار دادند. خبرنگاران از شرکت در این گردهمایی، که سه روز به طول انجامید، منع شده بودند. بیانیه ای پایانی که دربرگیرنده فراخوانی برای شرکت همه بیکاران در تظاهرات اول ماه مه ۷۹ و نیز طرح درخواست های بیکاران از دولت بود، صادر شد. این بیانیه هشدار می داد که چنانچه دولت به درخواست های بیکاران پاسخ مثبت ندهد، سازمان گران سراسری "تدابیر سخت و قاطع تری برای تضمین دستیابی زحمتکشان ایران به درخواست های برحق خود اتخاذ خواهند کرد".

این تلاش های سازمان گران به سرعت خارق العاده ای گسترش یافت. ملاقات تهران در ۲۳ آوریل - اوج فعالیت های سازمانی - تنها دو ماه پس از انقلاب برگزار شد. ایجاد تشکیلات اغلب مرحله نهایی یک کارزار را تشکیل می دهد. اگر اقدامات توده ای، اعتراضات خود انگیخته و بسیج های برنامه ریزی نشده به نتیجه مطلوب نرسد برای تضمین ادامه کاری نیاز به یک سازماندهی مبتنی بر ساختار و تشکیلات است. در ایران مرز روشنی میان اقدامات توده ای و کار سازمانی وجود نداشت. چرا؟ زیرا که اولاً، مردم یک انقلاب پیروز را از سر گذرانده و آماده بسیج بودند. ثانیاً، بسیج کنندگان ارزش فوق العاده زیادی برای سازمان یابی قائل بوده و آن را یکی از معیارهای موفقیت ارزیابی می کردند. نیروهای چپ تأکید زیادی بر کار سازماندهی داشته، تشکیلات سازی در میان کارگران را شرطی ضروری برای بدست آوردن پایگاه توده ای در میان طبقه کارگر می دانستند. تشکل های بیکاران اما دارای ساختاری بی ثبات بوده و اغلب به عنوان کمیته های هماهنگی برای بسیج کارزارها، مورد استفاده قرار می گرفتند. آنها ندرتاً از روش های سازماندهی کارآمد مانند انتخابات و یا سازماندهی رقابت برای تعیین نماینده استفاده می کردند... علیرغم تلاش های بسیار فشرده، فقدان زمان موجب شد که این سازمان ها از محک آزمون موفق بیرون نیایند. جنبش بیکاران به سرعت دچار توقف شد.

### تلاشی

جنبش بیکاران باهمان سرعتی که با به عرصه وجود نهاده بود دچار زوال شد. اول ماه مه اوج اقدامات جمعی بیکاران بود. پس از آن، علاقه رو به افول نهاد و در اواسط پاییز همان سال جنبش بیکاران به طور واقعی از موجودیت بازیستاد. در تابستان ۱۹۷۹، جنگ کردستان کارزارهای بیکاران را متلاشی ساخت و حکومت نیز به بهانه سرکوب ملی گرایان کردستان، شروع به سرکوب مخالفان نمود. اگرچه برخی از اعتراضات بیکاران ادامه یافت، اما دامنه آنها محدود باقی ماند. در اول اکتبر، جمعیتی بالغ بر ۱۵۰۰ کارگر بیکار، که دومین اجتماع در این ابعاد در طی یک هفته بود، در برابر کاخ نخست وزیری دست به تظاهرات زدند. پاسداران اقدام به شلیک از بالای سر تظاهر کنندگان کرده و دولت نیز تهدید کرد که با آنها با قاطعیت برخورد خواهد کرد. در چنین اوضاع و احوال پرآشوبی که با اشغال سفارت آمریکا در تهران در نوامبر ۱۹۷۹ هم زمان بود، دل نگرانی های بیکاران در میان هیاهوی کارزار "اسلام علیه شیطان بزرگ" رنگ باخت...

چرا این جنبش به این سرعت از صحنه محو شد؛ اولاً، فشار سیاسی رو به افزایش نهاده بود. سازمان های شبه نظامی طرفدار دولت حملات روانی و فیزیکی خود را آغاز کرده و ستادهای بیکاران را مورد تهاجم و تاراج قرار می دادند. به رهبران جنبش بیکاران برچسب "کمونیست کافر" و "منافق زده" می شد... پاسداران مسلح با توسل به خشونت تقریباً همه تحصن های بیکاران را مورد تهاجم قرار می دادند... در نمازهای جمعه رهبران جنبش بیکاران بعنوان عوامل ضدانقلابی معرفی شده و از نمازگزاران، که اغلب خود از توده کارگر بودند، خواسته می شد که تجمعات بیکاران را مورد تهاجم قرار دهند... بدین ترتیب رهبران اسلامی قادر شدند فقرا را علیه فقرا بسیج کنند... کلیه فراکسیون های نخبگان حاکم، علیرغم همه اختلافاتشان، طرفدار پایان دادن به اعتراضات بیکاران بودند...

دوم، جنگ داخلی میان رهبران بویژه رهبرانی که دارای اعتقادات قوی سیاسی بودند جنبش را بیش از پیش تضعیف کرد. در برابر فعالین مسلمان که بیشتر انگیزه های اقتصادی و اجتماعی داشته و در برابر دست آوردهای فوری خواهان سازش بودند، رهبران رادیکال چپ و کارگرانی که از ایدئولوژی سیاسی پیروی می کردند، خواهان ادامه کارزار و پیوند زدن مبارزه بیکاران با مبارزه عمومی برای به زیر کشیدن دولت موقت بودند. به علاوه، علیرغم تلاش بسیج کنندگان برای متحد ساختن قارغ التحصیلان بیکار با کارگران بیکار، شکاف بین این دو بخش هم چنان پابرجا ماند. در حالی که فعالین چپ در ابتدای کار هدفشان کمک به تهیدستان بیکار بود اما در طول کار تلاش کردند تا از کارزار بیکاران در جهت اهداف سیاسی خود بهره برداری کنند. بطوری که؛ اولاً، از این طریق حکومت موقت را سرنگون کنند و ثانیاً، برای سازمان هایشان حمایت توده ای کسب کنند. در عمل، استراتژی اتخاذ شده توسط نیروهای چپ به معنای قربانی کردن منافع جنبش برای پیشبرد استراتژی سیاسی این یا آن گروه سیاسی بود. و نهایتاً، و شاید مهمتر از همه، موقعیت و آن شرایط استثنائی (بیکار شدن سریع و گسترده در جریان انقلاب) که موجب پیدایش جنبش بیکاران شده بود در حال دگرگونی بود. برخی از کارخانه ها فعالیت خود را آغاز کرده و بنابراین بخشی از کارگران کارخانه را مجدداً استخدام کردند. در طول شش ماه پس از انقلاب، ۵۰ درصد صنایع و کارخانه های کوچک فعالیت خود را از سرگرفتند. بخش کاربری همچون ساختمان که قبلاً یک میلیون نفر در آن شاغل بودند، برای احیاء کامل، هنوز نیاز به زمان بیشتری داشت. در همین ارتباط، دولت موقت اعتباری معادل ۱۲ میلیارد ریال برای پرداخت حقوق معوقه و احیاء مجدد بخش ساختمان، در اختیار مقاطعه کاران نهاد. در نیمه دوم سال ۱۳۵۸، بخش ساختمان با ساختن خانه های ارزان قیمت بتدریج در مسیر احیاء قرار گرفت. در ماه مه ۱۹۷۹، در حدود ۲۱۰۰۰ شغل در این رشته ایجاد شد...

وزارت کار که از سوی جنبش تحت فشار شدید قرار داشت تلاش کرد تا برخی مشاغل موقت در رشته هایی نظیر جاده سازی و درختکاری در اماکن عمومی، ایجاد کند. اگرچه دولت بازرگان استخدام در بخش دولتی را متوقف ساخت ولی برخی از نهادهای انقلابی مانند سپاه پاسداران، جهاد سازندگی، نهضت سوادآموزی، بنیاد مسکن بخش قابل توجهی از بیکاران را جذب کردند. برای مثال جهاد سازندگی که در سال ۱۹۷۹ تأسیس شد حدود ۳۲۷ مرکز در سراسر کشور ایجاد کرده و ۱۴۸۰۰ کارمند دائم و ۴۷۰۰ داوطلب را به صفوف خود پذیرفت. بخش کوچکی از ۲۰۰۰۰۰ فروشنده بلیط بخت آزمایی توسط سپاه پاسداران استخدام شدند تا با فروش سیگار در خیابان ها، احتکار سیگار را بشکنند. در دسامبر ۱۹۷۹، برنامه ای برای ایجاد کار برای قارغ التحصیلان دبیرستان ها ایجاد شد که هدف آن ایجاد تعاونی های تولید در سراسر کشور بود...

... و ام بیکاری آراسته شده توسط دولت، هر چند رقم اندکی را تشکیل می داد اما راه حلی هر چند موقت برای برخی از بیکاران تهی دست به شمار می رفت. پیشنهاد دولت مبنی بر ارائه وام بی شک صفوف بیکاران را دچار انشقاق کرد. تا ششم ژوئن ۱۹۷۹ یعنی طی سه ماه از برقراری این وام، حدود ۱۸۲۰۰۰ کارگر وام ماهانه ای بالغ بر ۹۵۰۰ ریال دریافت کردند. با پایان تابستان ۱۹۷۹، یعنی پس از ششماه، کل طرح به این دلیل که "سرمایه گذاری صنعتی آغاز شده است و کارگران بتدریج به سرکارهایشان بر می گردند" متوقف شد...

در عین حال نهاد خانواده، خویشاوندان و شبکه های سنتی، بیکاران را تحت حمایت خود قرار می دادند. بیکاران جوان بطور مستقیم به خانواده هایشان اتکا می کردند در حالی که مسن ترها بر روی دوستان و خویشاوندان برای تأمین نوعی شغل، وام و یک کمک حساب باز می کردند. در پایان باید گفت که، شیوه سنتی اتکاء به شبکه های غیررسمی، که در نقطه مقابل اتکا بر نهادهای مبتنی بر سمت گیری سیاسی قرار دارد، توأم با اعمال فشار سیاسی و تغییرات اقتصادی موجب از هم پاشی جنبش بیکاران شد. نهادهای سنتی از شدت استیصال بیکاران می کاستند؛ دگرگونی های اقتصادی موجب فرسایش محرک های لازم برای تداوم جنبش می شد؛ و سرکوب سیاسی جنبش را از رهبری محروم می ساخت. آغاز جنگ کردستان ضربه سنگینی به جنبشی که خود به میزان زیادی آسیب پذیر بود، فرود آورد و

شور و سرمستی ایجاد شده از اشغال سفارت آمریکا هست و نیست جنبش بیکاران را در خود غرق ساخت.

### نتیجه

علیرغم ضعف سازمان دهی، جنبش بیکاران در ایران به پیشرفت های مهمی نائل آمد. جنبش بیکاران دولت موقت را ناچار به اعطای وام و کمک بیکاری به ۱۸۰۰۰۰ کارگر، برای شش ماه و نیز ایجاد مشاغل موقت نمود. در برخی از استان ها، کارزار بیکاران مقامات را ناچار کرد که کارخانه های بسته شده را بازگشایی کنند. و سرانجام اینکه برخی از کارگران اخراجی بدون رضایت کارفرمایان شروع به باز کردن کارخانه هایشان نمودند. مهم تر از همه، جنبش بیکاران دولت موقت را برای احیاء اقتصادی بویژه در صنایع از کارافتاده ای که اکثر مشاغل آنها از دست رفته بود، تحت فشار قرار داد. همین دستاوردها خود موجب نابودی جنبش بیکاران شد. کارگران اخراج شده از کارخانه ها که سازمان ها و کارزارهای بیکاران را رهبری می کردند به تدریج به سرکارهایشان بازگشتند. دیگران یا در جای دیگری کار بدست آوردند، یا بر سر مشاغل سابق شان بازگشتند و یا در جستجوی بدیلی برای امرار معاش خود برآمدند. خلاصه آنکه، فروکش کردن جنبش بیکاران در درجه اول معلول موفقیت های محدود این جنبش بود.

با این وصف، برخی از کسانی که شغلی پیدا نکرده بودند همچنان در صفوف بیکاران باقی ماندند؛ بویژه اینکه گروه های جدیدی از جویندگان کار وارد بازار کار شده بودند. اما امتیازات کسب شده، نه بیکاری را به طور اساسی کاهش داد و نه موجب تخفیف فقر و مسکنت بیکاران شد. جنبش بیکاران موفق به کسب حق بیکاری نشد بلکه ناچار شد وام بیکاری را بجای حق بپذیرد. وام پرداخت شده توسط دولت تنها ده درصد بیکاران را تحت پوشش قرار می داد و حداکثر مدت پرداخت آن شش ماه بود. طرح های ایجاد اشتغال نیز بسیار محدود بود. نه فقط هزاران بیکار بر جای مانده موفق به یافتن کار نشدند بلکه موج جدیدی از مهاجران روستا به شهر/ جمعیت بیکار را متورم تر ساخت. خلاصه اینکه، شرایط استثنائی که موجب تسریع شکل گیری جنبش بیکاران شده بود تغییر کرد در حالی که پدیده بیکاری همچنان ادامه یافت. بیکاران باید فعالیت های خود را با شرایط سیاسی و اقتصادی جدید انطباق می دادند. رژیم اسلامی نیز که خود را تثبیت کرده بود به مهار جنبش های مردمی پرداخت. بخش اعظم توده بیکار شده کارخانه ها (کارگرانی که از کار اخراج شده بودند) توانستند مشاغل شان را بدست آورند و بدین ترتیب صفوف جنبش بیکاران را ترک کردند. باقی مانده بیکاران به فعالیت در بخش غیر رسمی، تجارت خرد و دست فروشی متوسل شدند. در حقیقت هزاران بیکار برای امرار معاش به خیابان ها روی آورده و نقطه به نقطه پیاده روها، پارک های عمومی و معابر شلوغ شهرهای بزرگ را اشغال کرده و بساط و یا کیوسک خود را پهن کردند. در حالی که بیکاران قبلاً عوامل اصلی سیاست در خیابان بودند اکنون کارگرانی که معیشت آنها از خیابان تأمین می شد - مانند دست فروشان خیابانی - نقش بیکاران سابق را به عهده گرفتند.

در ورای مشغله بیواسطه برای تأمین بقای روزمره، جنبش بیکاران منشاء یک تأثیر سیاسی وسیع تر شد. همچون شکلی از رادیکالیسم اولیه توده ای، جنبش بیکاران مشروعیت رژیم برخاسته از انقلاب را به چالش طلبید. جنبش بیکاران اثبات کرد که علیرغم فرضیه های حاکم، رژیم برخاسته از انقلاب فاقد هژمونی در میان طبقات مردمی است...

برخی این اعتراضات توده ای علیه حکومت اسلامی را دست چرخانی چپ رادیکال ارزیابی می کنند. اگرچه گروه های چپ بسیاری از مخالفت های توده ای و از جمله جنبش بیکاران را در دوره پس از انقلاب تحت تأثیر قرار دادند اما بیکاران تهیدست نیز ابزار دست سوسیالیست ها نبودند. بیکاران تهیدست، هنگامی که بی به موقعیت خود برند از چپ و همچنین از دولت برای پیش برد منافع شان بهره برداری کردند. محرک های آنها بیشتر زاده پراگماتیسم بود تا علقه های ایدئولوژیک (اسلامی و یا سوسیالیستی). بیکاران همچنین از رقابت فشرده ای که بین اپوزیسیون چپ و حکومت اسلامی برای بسیج و رهبری جنبش بیکاران وجود داشت بهره برداری می کردند...

# پیرامون خیزش های تیرماه ۷۸ و جنبش دانشجویی ایران

## در گفت و گویی با اردشیر مهرداد

ریشه ای و سریع تمایل دارند و صادقانه نیز به مواضع خود باور دارند. در این ۶ روز تاریخی، درستی و نادرستی، کارایی و ناکارایی این دو مشی به آزمایش درآمد.

ارزیابی از رویداد تیرماه، در خارج از بستر سیاسی روز کشور بدون ارزیابی درست از آرایش نیروها و توان آنها و عنایت به اولویت های روز، به یک بحث انتزاعی می انجامد و به گمراهی می کشد. می دانیم ماه هاست که جناح راست تمامت خواه سخت نگران سرنوشت انتخابات قریب الوقوع مجلس ششم است و بیم دارد که این سنگر مهم را نیز به گونه انتخابات شوراهای از دست بدهد. چنانکه مستحضر هستیید، این جناح با تمام نیرو می کوشد مطبوعات طرفدار جنبش دوم خرداد را از صحنه خارج کند و دانشجویان را که از بازوهای متشکل و پر اعتبار این جنبش است سرکوب کند.

یورش وحشیانه و خشونت بار انصار حزب الله و نیروهای انتظامی به کوی دانشگاه در سرگاه ۱۸ تیرماه و ضرب و شتم بی رحمانه دانشجویان در خوابگاه که منجر به مرگ و زخمی شدن ده ها نفر و موجب ویرانی ها گردید، در این راستا صورت گرفت. اما بی گمان، حمله به کوی دانشگاه پس از توطئه قتل های زنجیره ای، خطای بزرگ دیگر جناح راست سرکوبگر رژیم بود و سخت به زیان شان تمام شد. دانشجویان به ناگهان و در لحظه، به عامل تعیین کننده ای در روند تحولات سیاسی کشور و بازی قدرت درآمدند. و در چرخش نیروها به سود اصلاح طلبان جنبش دوم خرداد و به طریق اولی همه آزادی خواهان، نقش کلیدی یافتند. بی جهت نبود که نیروهای راست و چپ نسبت به آن حساسیت نشان دادند. مرحله اول حرکت سیاسی قاطع، اما سنجیده دانشجویان بسیار پربار و امیدبخش بود. لذا به سرعت از سوی همه جناح های اصلاح طلب رژیم و نیز نیروهای آزادیخواه بیرون از حاکمیت، مورد حمایت قرار گرفت. فراخواندن میتینگ بزرگ از سوی ۱۵ حزب و سازمان و انجمن وابسته به جنبش دوم خرداد برای روز چهارشنبه ۲۴ تیرماه، به منظور همبستگی با دانشجویان و در اعتراض به عملیات خشونت بار کوی دانشگاه، می توانست سرآغاز حمله سیاسی سرنوشت سازی در آستانه انتخابات مجلس ششم باشد.

عقب نشینی ها برای آرامش دانشجویان و تسکین افکار عمومی آغاز شد. وزارت کشور شکایت خود را از روزنامه "سلام" پس گرفت. صحبت از انتشار مجدد آن در چند روز آینده بود. تعدادی از فرماندهان نیروهای انتظامی که مسئولیت مستقیم در حادثه کوی دانشگاه داشتند، برکنار شدند. هم زمان، جبهه راست و جناح خشونت طلب رژیم به شدت در موضع دفاعی و حقیرانه قرار گرفتند. بسیاری از سردمداران به دلجوئی از دانشجویان پرداختند و عملیات خشونت آمیز و یورش به خوابگاه دانشجویان را تقبیح کردند. اظهارات آیت الله خامنه ای در شب روز دوشنبه ۲۲ تیرماه بهترین گواه چنین موضع دفاعی و تزلزل روحی و سراسیمگی این جناح بود.

در حقیقت دانشجویان به بخشی از خواست های خود دست یافته بودند. و اگر جو سیاسی به روال روزهای نخست تداوم می یافت، دستیابی به خواست های دیگر از شانس زیادی برخوردار بود. لذا تدوین یک

اردشیر مهرداد - با اینکه از رویدادهای ۶ روزه تیرماه مدتی گذشته است<sup>۱</sup> و با اصطلاح موضوعیت خبری شان را از دست داده اند، اما، به باور ما بررسی و مطالعه عمیق تر و همه جانبه تر آنها برای درک وضعیت سیاسی کنونی ایران و ظرفیت های تحول آتی آن هم چنان امری ضروری است. بنابراین، ضمن تشکر از پذیرش دعوت "راه کارگر" برای انجام این گفتگو، اجازه دهید از همین جا شروع کنیم. شما به عنوان یکی از نمایندگان نظری و سیاسی اپوزیسیون معروف به "اصلاح طلب" خیزش های ۶ روزه را به لحاظ اهمیت و ویژه گی چطور توصیف می کنید؟

**بابک امیر خسروی** - به نظر من، اهمیت و ویژگی آنچه در این ۶ روز پرهیجان و توأم با فراز و نشیب رخ داد و جامعه سیاسی ایران را به تکان آورد و بار دیگر مسأله ایران را در صدر خبرهای جهان قرار داد، مقدم بر همه این است که همچون لحظه های تاریخی و یک تمرین بزرگ، همه تناقضات و مسائل سیاسی - اجتماعی نهفته در بطن جامعه را به عریان ترین شکل بیرون ریخت، همه چیز به آزمایش رفت، ضعف ها و قوت ها، آرایش و توازن نیروها نشان داده شد، درست و نادرست بودن مشی ها و مکتب ها در محک تجربه، به سنجش درآمد.

رویداد بزرگ تیرماه به بارزترین وجه نشان داد که اگر نمی خواهیم دل مان را با شعارهای تند و انقلابی خوش کنیم، و بی توجه به شرایط جمهوری اسلامی و الزامات روز، مردم را به شورش و خیزش و خشونت های بی حاصل و زیانبار تشویق نماییم، راهی مناسب تر و عملی تر از اتخاذ مشی سیاسی مسالمت آمیز و تلاش در راه تحولات آرام سیاسی - اجتماعی و تن دادن به قانونمندی های آن وجود ندارد. این استنتاج - هنگامی برجسته تر می شود که به دوگانگی در حاکمیت و خصلت و ویژگی های آن عنایت شود. چپ آزادی خواه نمی تواند در قبال این واقعیت که هم اکنون بخشی از حاکمیت جمهوری اسلامی با پلاتفرم جامعه مدنی، تأمین آزادی از جمله برای دگراندیشان، با همه کمبودها و محدودیت هایش، پای به میدان گذاشته است، بی تفاوت بماند و همه را با یک چوب براند. چپ ایران نمی تواند از کنار این واقعیت بگذرد که تحول فکری و بینش مهمی در میان بخشی از نیروهای درون و پیرامون حاکمیت رخ داده است و لایه های گسترده و مؤثری از آنها به سوی آزادی و مردم سالاری رو آورده اند.

این تغییر و تحول در کل جنبش دانشجویی ایران نمایان تر است. دانشجویان متشکل در "دفتر تحکیم وحدت" که مهم ترین تشکل دانشجویی است، دیگر آن جمع "صد امیریالیست" و تند و تیز گوش به فرمان امام نیست. اینها بخشی از جنبش دوم خرداد و از منادیان پی گیر آزادی و مردم سالاری و باورمند به تحولات آرام و مشی سیاسی مسالمت آمیز اند. اما جنبش دانشجویی ایران که بیش از یک میلیون نوجوان را در برمی گیرد، به گونه کل جامعه سیاسی کشور، همچون نیست، در این رویداد بزرگ نیز یکدست عمل نکرد. تشکل های شناخته شده دیگری در سال های اخیر شکل گرفته اند که بیشتر به شیوه های رادیکال و راه حل ها و تغییرات

مشی درست برای ادامه موفقیت آمیز پیکاری که جریان داشت، به ویژه در پرتو انتخابات مجلس ششم پراهمیت بود. اختلاف برسر این امر از همان آغاز پدیدار شد. «دفتر تحکیم وحدت» و نیروهای معتدل و دوراندیش دانشجویان، تداوم مبارزه را در اشکال آرام آن، به شکل تحکیم دانشجویی، اتخاذ اشکال مجاز مبارزه می دیدند. آنها، آگاهانه از درگیری با انصار حزب الله که آماده و مترصد آن بودند و به استقبال آن می رفتند، پرهیز می کردند. اما «دفتر تحکیم وحدت» همه دانشجویان را در بر نمی گرفت و اساساً راه و روش او در آن اوضاع و احوال همه را ارضاء نمی نمود. جناح رادیکال دانشجویی که تفاوت های خود را در موارد متعددی در گذشته نشان داده بود، اینک برای آزمایش راه و روش و منطق خود، زمینه مساعدی یافته بود. شعارهای تند و رادیکال آنها در شرایط خشم قابل فهم نوجوانان دانشجو که کشته و زخمی داده، خانه و کاشانه شان ویران شده بود، به دلشان می نشست. دانشجویان از حزب اللهی ها و نیروهای فشار، که در گذشته نیز بارها گردهمایی ها و تظاهرات آنها را مورد یورش قرار داده بودند، دل پرخونی داشتند. جناح رادیکال بر چنین بستر مساعدی راه و مشی خود را به آزمایش گذاشت و موفق شد بخشی از دانشجویان را به خیابان ها بکشانند و در مرحله دوم، هژمونی حرکات اعتراضی را به دست بگیرد.

از لحظه ای که دانشجویان با بی اعتنائی به اعلامیه دولت در منع تظاهرات و راه پیمائی های غیرمجاز و سردادن شعارهای افراطی و تحریک آمیز راهی خیابان ها شدند و جمعی از مردم نیز به آنها پیوستند، ورق برگشت. زیرا دیگر، درگیری با نیروهای انتظامی و انصار حزب الله و اوباش که در کمین نشسته بودند، اجتناب ناپذیر بود. جناح راست خشونت طلب برای اجرای توطئه ای که در سحرگاه ۱۸ تیرماه ناکام مانده بود، دستاویز «قانونی» یافت. اینک روشن شده است که عوامل آنها در لباس شخصی در شعله ور کردن آتش درگیری ها و تخریب و آشوب دست داشته اند. دانشجویان رادیکال گام در آوردگاهی گذاشتند که باعث در آن قابل پیش بینی بود. زیرا خشونت میدانی است که رژیم برآن تسلط دارد و جناح راست به دنبال آن است و برایش «تئوری اسلامی» دارد. تأسف آنجاست که دانشجویان اساساً نیازی به اقدامات غیرمجاز و خشونت بار نداشتند. زیرا راه پیکار سیاسی مسالمت آمیز برای انسان بسته نبود. در مرحله دوم، هم وحدت عمل دانشجویان شکسته شد و هم دانشجویان رادیکال گُل جناح های حاکمیت را در برابر خود قرار دادند. نتیجه آن شد که ارتجاع، بنام حفظ نظم و دفاع از قانون و رژیم به سرکوب و دستگیری وسیع دانشجویان و جوانانی که به آنها پیوسته بودند، دست زد. و با یک هجوم سازمان یافته همه را منکوب کرد و محیط ترس و وحشت به راه انداخت. ملاحظه شد که شعارهایی نظیر «توپ و تانک و بسیجی، دیگر اثر ندارد» تا کجا دور از واقعیت بود.

اینک که ایوزیسیون آزادی خواه و چپ ایران که در کار بازنگری و بررسی این رویداد بزرگ است، آیا می توان امیدوار بود که در پرتو این تجربه خونین و عبرت انگیز به مسائل ایران با واقع بینی بیشتری بنگرد و به توهّمات و خیال پردازی ها پایان بدهد؟

**اردشیر مهرداد** - شما در باستان به اولین پرسش من خوشبختانه به برخی از سوالات دیگر هم جواب گفتید. بنابراین، شاید بجا باشد در ادامه گفتگو ابتدا روی نظرانی که تا اینجا عنوان کرده اید مکث کنیم.

در تحلیل شما، ضمن اینکه وجود یک گسست در جنبش دانشجویی تأیید می شود، بنظر می رسد که داوری نسبت به آن براین پیش فرض استوار است که گرایشات یا جناح های «معتدل» و «رادیکال» به یک جنبش واحد تعلق دارند. جنبشی که استراتژی آن عبارتست از مبارزه برای انجام اصلاحات سیاسی در محدوده ظرفیت های نظام حاکم و ساختار نهادی آن. به عبارت دیگر گسستی که در سالهای اخیر در جنبش دانشجویی ظاهر شده است و در رویدادهای تیرماه بشکل فعالی درآمد اساساً خصلت تاکتیکی

دارد. اما نگاهی به شعارهای دانشجویان و مطالبات آنها، که در طول روزهای هجدهم تا بیست و چهارم تیر گذشته در حال تغییر دائم بود، خلاف چنین فرضی را نشان می دهد: شماری از دانشجویان، و در همراهی با آنان افرادی متعلق به گروه های اجتماعی دیگر، با عبور از خواست هایی چون «برکناری فرمانده نیروهای انتظامی» و طرح شعارهایی چون «خامنه ای، ...سلطنت را رها کن» یک تحول و یک جدائی استراتژیک را به نمایش گذاشتند. با طرح چنین شعارهایی، آنها یک اکتور (بازیگر) جدید را در صحنه سیاسی وارد ساختند، و ظهور جنبش نوینی را نوید دادند. جنبشی که اولاً، اصلاحات سیاسی را نه در بازسازی، بلکه در **گرو انتقال** و تغییر ساختار قدرت (و اگر نه لزوماً نظام) می داند و ثانیاً، هدف اقدام جمعی در مقطع کنونی را **بیان** خواست های خویش قرار می دهد و نه لزوماً **دستیابی** فوری آنها.

این حرکت همانطور که شما اشاره کردید به ضرب باتوم و گاز اشک آور متوقف شد، و یعنی، فرصت نیافت پویائی درونی و ظرفیت خود را بخوبی بنمایاند و با بیان رادیکال تر خواست هایش عمق و دامنه شکاف در جنبش دانشجویی را آشکار سازد. اجازه دهید قبل از پرداختن به دیگر اجزاء تحلیل ارائه شده توسط شما، نظراتان را بطور شفاف در رابطه با مضمون واقعی گسست در جنبش دانشجویی و ابعاد تازه آن در خیزش های تیرماه جویا شوم.

**پایک امیر خسروی** - آنچه من عرض کردم، این بود که از سال ها پیش، گرایش ها و جناح های متفاوت و مستقل از «دفتر تحکیم وحدت» پا به عرصه حیات گذاشته اند. اولین و برجسته ترین آنها به ابتکار و رهبری آقای حشمت الله تبریزی بود، که با انتشار نشریه «پیام دانشجو» و سپس «هویت خویش» و برگزاری آکسیون های مختلف و مصاحبه های رادیویی و غیره، مدت هاست که در جامعه سیاسی ایران شخصیت شناخته شده ای است. حضور و فعالیت اتحادیه دانشجویان و دانش آموزان، سازمان ملی دانشجویان، جبهه متحد دانشجویی، مرز پرگهر و احتمالاً تشکل های دیگر، مبین وجود گرایش های گوناگون، از جمله «معتدل» و «رادیکال» در سال های اخیر در جنبش دانشجویی ایران است. با این حال و با وجود تنوع در تشکل، تفاوت درخواست ها و سیاست ها، عمدتاً در شیوه بیان و شدت و ضعف خواست ها مشاهده می شد نه بیشتر از آن. همه این جریان ها خود را جزو خانواده بزرگ و پرتنوع سیاسی جنبش دوم خرداد می شمردند نه خارج از آن. از نظر شیوه مبارزه نیز از راه های سیاسی مسالمت آمیز و مجاز و قانونی پیروی می کردند. در روزهای اول و تقریباً تا دوشنبه صبح ۲۲ تیرماه نیز این حالت کم و بیش، علیرغم تنش ها و عصبانیت ها و کم تابی ها، که در اثر تحریکات مستمر نیروهای فشار حزب اللهی تشدید می شد، استمرار داشت. لذا در یک برخورد و ارزیابی کلی، قرار دادن همه این زیرمجموعه در جبهه نیروهای معروف به جنبش دوم خرداد دور از واقعیت نیست.

در بحث من هیچ جا سخن از «گسست تاکتیکی» در مقطع تیرماه به میان نیامده است. زیرا اقدام تاکتیکی که در تضاد با هدف و برنامه استراتژیک باشد، معمولاً یک امر ذهنی و حاصل یک تصمیم در لحظه و در کوتاه مدت و از روی مصلحت برای خدمت به هدف های استراتژیک صورت می گیرد. بلافاصله نیز پس از انجام عمل، همه چیز به حال عادی بر می گردد و تضاد لحظه ای از میان می رود. قدر مسلم آنست که «دفتر تحکیم وحدت» با اعلامیه شماره ۵ در روز دوشنبه ۲۲ تیرماه علناً خشونت و انارشیزم را محکوم کرد و صف خود را از تندروها جدا نمود. جناح «رادیکال» نیز از ظهر همان روز با سرازیر شدن به خیابان ها که به درگیری با نیروهای انتظامی در میدان ولیعصر انجامید، راه و روش دیگری را در پیش گرفتند.

بدیهی است که وقتی جناح رادیکال دانشجویی با شعارهایی نظیر «خامنه ای حیا کن، سلطنت را رها کن»، «قاتلین فروهر، زیر عبای رهبر»، «توپ، تانک، فشقشه، آخوند باید کشته شه» به خیابان ها می ریزند و بی اعتناء به اعلامیه های دولت محمد خاتمی و اخطارها، دست به تظاهرات و

راه پیمائی می زند، خشونت را با خود حمل می کنند و به استقبال آن می شتابند. زیرا به خوبی واقف بودند که یوزپلنگ های حزب اللهی مسترصد آن و بدنبال بهانه برای درگیری و سرکوب دانشجویان و آزادی خواهان، در همه جا کمین کرده اند. حمله وحشیانه به کوی دانشگاه و درگیری های جسته و گریخته روزهای قبل و عملکرد حزب الله در گذشته، جای تردید باقی نمی گذاشت.

شما نظر شفاف من را در رابطه با مضمون گسست در جنبش دانشجویی جویا شده اید. بی گمان حرکت جناح "رادیکال" در روزهای ۲۲ و ۲۳ تیرماه، با شعارهای فوق الذکر در شرایط جمهوری اسلامی که روحانیت حکومت می کند و "رهبر"، ستون خیمه آن تلقی می شود، اقدامی، ولو خیالیافته، با انگیزه برپائی یک شورش عمومی یا مضمون براندازی و سرنگونی رژیم جمهوری اسلامی بود. آنگاه که این اقدام، عصر روز سه شنبه ۲۳ تیرماه با یک حرکت ضربتی و سرکوبگرانه حزب الله و نیروهای انتظامی در هم شکست و از نفس افتاد، خصلت ماجراجویانه و جنبه ساده اندیشانه و نسنجیده اقدام جناح تندرو آزادی خواهان به طور غم انگیزی نمایان شد. در واقع "پیشاهنگ" جدا از مردم، یک تنه به پیشواز یک جنگ نابرابر شتافت. متأسفانه استراتژیهای جناح تندرو و رادیکال جنبش در داخل و خارج از کشور به این عامل جامعه شناختی کنونی مردم ایران عنایت لازم را ندارند، که آنها پس از تحمل ۸ سال جنگ خانمان سوز و کشتار جمعی زندانیان سیاسی و خشونت های بی شمار رژیم، از نظر روانی، خشونت گریز هستند و تا بیشتر از آستانه خشونت پیش نمی روند. کوبیدن در طبل خشونت و تشویق مردم به شورش، آب در هاون کوبیدن است. به ویژه در شرایطی که، علیرغم مشکلات امکان نسبی برای فعالیتهای سیاسی مسالمت آمیز برای قاطبه مردم، فراهم است.

در پاسخ به سؤال قبلی تان، مشغله فکری من این نبود که به اقدام جناح رادیکال در روزهای ۲۲ و ۲۳ تیرماه و مردمی که به آنها پیوستند، نام و مضمونی بدهم و یا جایگاه تاریخی آن را پیشگویی بکنم. و یا به این موضوع پردازم که آیا یک تحول استرتژیک صورت گرفت، یا یک خیزش مقطعی ناشی از شرایط لحظه و وضع روحی مردم بود؟ با اطلاعات کنونی، برای من حتی مشخص نیست که آیا همین تشکل های دانشجویی نامبرده در بالا تنها سازمانده آن بودند یا اینکه نیروهای دیگر هم دخالت داشتند؟ به ویژه آنکه، عامل خود جوش بودن در ابتکارات و اقدامات دانشجویان، نقش و سهمی در روند جریان داشت است که تعیین جایگاه آن فعلاً مقدور نیست. بنظر من باید از هرگونه ارزش گذاری شتابزده پرهیز کرد. فعلاً باید تلاش کرد تا چهار مبارزی را که زیر ساطور قرار دارند نجات ببابند و برای آزادی سایر زندانیان، چه دانشجو و چه غیر آن، کارزار جدی به راه انداخت. تا این عزیزان آزادانه حرف بزنند تا معلوم شود آیا یک نیروی متشکل سیاسی و به قول شما "اکتور جدید" در شرایط جمهوری اسلامی با پلاتفرم براندازی رژیم، گام در صحنه سیاسی گذاشته است یا نه؟ شخصاً تردید دارم. زیرا چنین جریانی راهی جز فعالیت زیرزمینی و کاری جز توسل به ترور و عاقبتی جز انزوای سیاسی ندارد.

مشغله اصلی فکری من در پاسخ به سؤال قبلی تان، که به توضیح آن پرداختم، این بود که چنان شعارهایی با محتوای براندازی و اقدامات جناح "رادیکال" دانشجویی در شرایط حکومت دوگانه چه نقشی بازی کرد و چه سود و زبانی به جنبش عمومی مردم ایران برای آزادی به بار آورد. به باور من، نه فقط از منظر چپ اصلاح طلب، بلکه از دید یک ناظر سیاسی، جامعه ایران در مرحله مبارزه عام سیاسی برای آزادی است. از مقطع دوم خرداد و روی کار آمدن حکومت محمد خاتمی، به طور نسبی شرایط مساعد و واقعی برای برداشتن گام هایی در راه آزادی و تأمین مشارکت مردم در امور خویش و مردم سالاری به وجود آمده است. خواست و شعارهایی با مضمون براندازی رژیم قادر به تجهیز مردم به قیام و جلب حمایت عمومی

نخواهد شد. و در عمل به درگیری تن به تن هواداران نسبتاً محدود آن با رژیم سفاک و سرکوبگر تقلیل خواهد یافت و بی گمان به زیان آنها تمام شده و به کل مبارزات مردم برای آزادی نیز صدمه خواهد رساند. جناح راست تمامت خواه که حتی چشم دیدن محمد خاتمی و جنبش دوم خردادی ها را ندارد و اهرم های نیروهای فشار و سرکوب در اختیار اوست، به استقبال خشونت خواهد رفت که آوردگاه اوست. بنظر من در رویداد تیرماه، بخش رادیکال دانشجویان می بایست با حفظ اصالت و استقلال خود، از حرکت عمومی دانشجویان جدا نمی شد و با همگامی و مشارکت در نبرد عمومی علیه نیروهای سیاه حاکمیت در جهت عمیق تر کردن و به پیش راندن خواست های دموکراتیک تلاش می ورزید. در نشریات "راه کارگر" که شما در اختیار من گذاشتید، متوجه شدم که رهبری سازمان در اولین پیام خود به درستی به جناح رادیکال دانشجویی هشدار داده بود که رژیم تلاش می کند: "باتجزیه دانشجویان، بخش طلایه دار را از چتر حمایتی خود محروم کرده و زیر ضرب بگیرد. و این درست آن ماجرای تأسف باری بود که صورت گرفت. منطق ایجاب می کند که جمعیتی ما از این رویداد متناسب و در سمت و سوی این توصیه درست تاکتیکی باشد نه در جهت عکس آن.

**اردشیر مهرباد** - پرسش بعدی ناظر است بر متد شما در ارزیابی اثرات و نتایج حرکت های اعتراضی تیرماه. شما از یک طرف در بررسی سیر تحول رویدادهای ۶ روزه دو مرحله متمسکین را در آن تشخیص می دهید و می پذیرید که بخشی از شرکت کنندگان در اعتراضات از ۲۲ تیرماه به بعد با طرح شعارهای "رادیکال" استراتژی اصلاح گرایانه را نفی می کنند و عملاً به صورت یک جنبش براندازی در صحنه ظاهر می شوند. یعنی می پذیرید که در طول این ۶ روز ما نه با یک جنبش واحد بلکه با دو جنبش متفاوت روبرو بوده ایم؛ جنبش هایی که لزوماً از یک دستگاه منطقی واحد پیروی نمی کرده اند، با یک نظام ارزشی ثابت سروکار نداشته اند و لزوماً تعاریف آنها از مفاهیمی چون "سود و زیان" یکسان نبوده است. از طرف دیگر، در ارزیابی تان درباره درستی و نادرستی مشی مسلط بر این دو مرحله وجود چنین تمایزی را نادیده می گیرید. بدین معنی که، در این ارزیابی، شما ملاک های واحدی نظیر میزان حمایت جناح اصلاح طلب از اعتراضات و با میزان موفقیت اعتراض کنندگان در دستیابی به خواست های اولیه شان را برمی گزینید و برپایه آن این دو مرحله را با یکدیگر مقایسه می کنید و نتیجه می گیرید که حرکت در مرحله اول "بسیار پربار و امیدبخش" و در مرحله دوم "بی حاصل و زاینبار" بوده است. هرگاه حتی از چو و چرا نسبت به برخی از پیش فرض هایی که تحلیل شما بر آنها استوار است صرفنظر کنیم (مثلاً فرض کنیم، اولاً حرکت های اعتراضی تیرماه خودجوش نبوده است و هدف های آنها تعریف شده و شعارهای آن هدایت شده بوده است) امری که از جانب کسانی که از آنها به عنوان "رهبران" حرکت دانشجویی نام برده می شود یک صدا تکذیب شده است)، و ثانیاً، درجه "موفقیت" و "عقلانیت" یک حرکت جمعی را می توان صرفاً بمدد میزان دستیابی آن حرکت به هدف های تعریف شده اندازه گیری نمود و پیامدها و تأثیراتی که بصورت پیش بینی نشده حاصل می شوند را می توان از معادلات کنار نهاد) اما متد شما در ارزیابی و داوری را نمی توانیم از زیر سؤال بیرون آوریم. در متد شما، هدف اعتراضات در مراحل دوگانه عملاً ثابت فرض شده است و نتایج و دستاوردها بدون التفات به چرخش در مسیر حرکت و تغییر در هدف های آن ارزیابی شده اند. ملاحظه کنید، در بررسی یک جنبش اصلاح طلب، که در چارچوب آن حرکت اعتراضی از پائین در بهترین حالت وسیله ای تلقی می شود برای چانه زنی در بالا، می توان انتظار داشت که شعارها محدود شوند به مرزهای مجاز و مطالبات خلاصه شوند به مواردی که قابل ادغام باشند در نظام حاکم و نهایتاً میزان موفقیت با میزان دستیابی به این مطالبات اندازه گیری شود. اما در مورد یک جنبش براندازی چنین منطقی عمل نمی کند. حتی بعکس می توان مدعی شد که

خلاف آن صادق است. از دیدگاه یک جنبش براندازی اهمیت یک خواسته و یا شعار در میزان و چگونگی تأثیر آنست بر قدرت بازتولید نظام سیاسی ای که هدف براندازی است. در این چارچوب عبور از مرزهای تعریف شده و زیر سؤال بردن ارزش ها و حرمت هاست که فوریت پیدا می کند و نه بازسازی نهادی. اگر این منطق بطور عمومی در مورد همه جنبش های براندازی صادق باشد، قطعاً در مورد جنبش هایی که سرکارشان با رژیم های مذهبی - رهبرمدار (از نوع جمهوری اسلامی) است اهمیت مضاعف می یابد. چرا که نخستین شرط بازتولید چنین رژیم هایی تضمین "قداست و حرمت رهبری" است و اعتبار همه ارزش ها و قوانین حقوقی و جزائی و ترتیبات اداری و اجرائی در میزان توفیق آنهاست در تأمین چنین شرطی. به این دلیل، آیا وقتی پس از بیست سال گروه کثیری از مردم از فرصتی که بحران ناشی از حمله به کوی دانشگاه فراهم ساخته بود بهره می گیرند، و نه تنها خود را از قید تمکین سیاسی رها می سازند، بلکه، رفیع ترین حصارهای "مقدس" را فرو می ریزند و رهبری نظام را زیر آن مدفون می سازند، نباید حرکت آنها را "سنجیده، پربار و امیدبخش" نامید؟ وانگهی، نه به عنوان یک طرفدار اصلاحات، بلکه به عنوان یک "ناظر سیاسی" (آنطور که خودتان توصیف می کنید) آیا شما اهمیت اینکه این گروه از مردم دو روز تمام بیزاری و نفرت خود را از رژیم ولایت فقیه و استبداد دینی در خیابان های بزرگترین شهرهای کشور فریاد زدند، و خواست خود را برای برکناری "رهبر" حکومت اسلامی را به خبر اول شبکه های خبری سراسر جهان تبدیل ساختند، کمتر از آن می دانید که دانشجویان با شمار کثیرتر و در طول روزهای بیشتری می توانستند در دانشگاه تحصن کنند و خواستار برکناری، مثلاً فرمانده نیروهای انتظامی می شدند؟ گیرم که در حالت اول رهبر هم چنان در قدرت مانده باشد و در حالت دوم فرمانده از پست خود برکنار شده باشد. مختصر اینکه در فرآیند رویارویی مردم و رژیم حاکم، کدام رویکرد ضربه سنگین تری به رژیم و موجودیت آن وارد می ساخت و به این اعتبار دستاورد بزرگ تری برای مردم محسوب می گردید؟ پرسش دیگر اینکه، وقتی پای یک رژیم خودکامه و مستبد در میان است، آیا می توان از چالش قدرت (و حتی اصلاح محدود آن) سخن گفت و انتظار پاسخی جز خشونت و سرکوب داشت؟ در مقابله با چنین رژیم هایی، اساساً مسئله کدام است؟ اینکه راه بی خطر کدام است و یا راهی که با کمترین ریسک و خطرپذیری بتوان بیشترین دستاورد را داشت و با کمترین خسارت سنگین ترین ضربه را وارد ساخت ؟ و بالاخره، داوری شما این سؤال را بمیان می آورد که آیا در شرایط تسلط یک حکومت سرکوبگر می توان انتظار داشت مطالبات و شعارهای رادیکال **بلافاصله** پس از طرح آنها فراگیر شوند و همه مردم را یکپارچه بسیج کنند؟ آیا اگر چنین حاصلی بیار نیامد، می توان نتیجه گرفت که این شعارها ریشه در باورها و خواست های مردم ندارند و طرح آنها غیرعقلانه و غیرواقع بینانه است؟ در این صورت آیا بطور مشخص امروز شما شعاری را می شناسید که بیش از "خامنه ای حیا کن، سلطنت را رها کن" خواست عمومی مردم را بیان کند؟

**بابک امیرخسروی** - تصدیق می فرمائید که پرسش شما به خاطر مضمون و طول و تفصیل آن از چارچوب و عرف مصاحبه فراتر رفته است. در واقع کمتر سؤال و بیشتر جنبه پلمیک دارد و نقد اظهارات قبلی من است. البته از لحاظ من اشکالی ندارد. منتها ناچارم به نکات ماهوی مطالب شما بپردازم و از مسیر آن به برخی سؤالات نیز که از لایه لای آن استخراج می شود پاسخ بگویم.

در ابتدا عرض کنم که به باور من، اشکال در متد ارزیابی من از اثرات و نتایج حرکات اعتراضی تیرماه نیست. زیرا متد، اساساً مجموعه راه و روشی است که ذهن انسان برای کشف و شناخت و استقرار حقیقت به کار می برد. معمولاً **قوانین عینی حقیقت پایه و زیربنایی است که همه متدهائی که در شناخت به کار می روند، بر آنها استوار است.** لذا

اگر قانونمندی ها و قواعد آن با عینیت به کار برده شود، هر پژوهشگری تصویر کم و بیش واقعی از یک رویداد و پدیده را بدست می دهد. من بخاطر فرهنگی که طی نیم قرن در ناخودآگاه من جا افتاده است، از متد دیالکتیک مادی برای بررسی مسائل بهره می گیرم و با آن خو گرفته ام. تصور می کنم شما نیز با همین متد آشنا هستید و در بررسی مسائل همان را به کار می بندید. شاید به همین مناسبت، ارزیابی ما از رویداد دوم تیرماه گذشته، تا آن جا که به بیان و توضیح عینی و واقعی آن مربوط می شود، چندان دور از هم نیست. شما نیز در حادثه کوی دانشگاه دومرحله متمایز از هم را تشخیص می دهید (از ۱۸ تا ۲۲ تیرماه و روزهای ۲۲ و ۲۳ تیرماه). و برای هرکدام ارزش گذاری متفاوتی دارید. اگر نیک بنگریم، ملاحظه خواهد شد که شما نیز در بیانات خود، البته با زبان و گفتمان خود، به واقعیت ناکام ماندن حرکات اعتراضی مرحله دوم و به جنبش براندازی، اذعان دارید. وقتی مطرح می کنید که جنبش براندازی فرصت نیافت پویائی درونی و ظرفیت خود را بنمایاند و بیان رادیکال خواست هایش اندازه واقعی گسست در جنبش دانشجویی را آشکار سازد. وقتی می پرسید آیا در شرایط تسلط یک حکومت سرکوبگر می توان انتظار داشت مطالبات و شعارهای رادیکال در نخستین قدم فراگیر شود و همه مردم را یکپارچه بسیج کند. و یا آن جا که می گوئید هدف آنها بیان خواست های خویش بود نه مطالبه و دستیابی فوری آنها. از این بیانات و احکام آنچه در ذهن شتونده و خواننده تداعی می شود، اذعان ضمنی به شکست و ناکام ماندن "جنبش براندازی" روزهای ۲۲ و ۲۳ تیرماه می باشد. که من در اظهارات خود آن را "بی حاصل بودن" نامیده ام. ملاحظه می شود که اشکال چندان از متد ارزیابی از حرکات اعتراضی دانشجویان بر نمی خیزد. اشکال و اختلاف هنگامی آغاز می شود، که "ایدئولوژی" یا به تعریف مارکس "وجدان کاذب" پای به میدان می گذارد و قاضی القضات می شود. از لحظه ای که شما به این رویداد از این موضع و از منظر یک نظام فکری از پیش تدوین شده می نگرید که بر شعار سرنگونی جمهوری اسلامی و "جنبش براندازی" استوار است، همه چیز با این عینک دیده می شود و حتماً باید در قالب آن بگنجد. از این منظر است که واقعیت ها وارونه می شود. سیاه به سفید و سفید به سیاه مبدل می گردد.

با آنکه مثل روز روشن است که توطئه حمله به کوی دانشگاه در همان روزهای اول به شکست انجامید و دیدیم که چگونه جناح راست در هراسمگی کامل به عقب نشینی پرداخت و پوزش طلبید. و می رفت که این رویداد سرمنشاء دستاوردهای مهمی برای آزادیخواهان بشود. با آنکه به عیان دیده شد چگونه جداشدن جناح "رادیکال" از توده دانشجویی و برپائی تظاهرات خیابانی غیرمجاز و سردادن شعارهای تحریک آمیز و برخی اقدامات خشونت بار، جناح راست افراطی و سرکوبگر را از موضع دفاعی و توسری خورده خارج ساخت و بهانه بدست آنها داد تا طرح عقیم مانده کوی دانشگاه را این بار در مقیاس گسترده تر عملی سازد. با آنکه شاهد پیامدهای زاینبار بلافاصله آن بودیم که سرکوب دانشجویان و جوانان، دستگیری صدها نفر و محکومیت عده ای از رهبران دانشجویی به زندان و عده ای به اعدام؛ محاکمه بلافاصله موسوی خوئینی ها و بستن روزنامه سلام، تصویب بلافاصله لایحه انتخابات با تقویت نظارت استصوابی شورای نگهبان و تصویب کلیات لایحه مطبوعات و میداناری مجدد انصار حزب الله و ... از مظاهر آنند. با همه این احوال، شما تمامی این زبان های سیاسی را نادیده می گیرید و از منظر ایدئولوژیک و بخاطر گنجانیدن حرکات و اقدامات جناح "رادیکال" دانشجویان در قالب "جنبش براندازی" پنداری تان، به توجیه و ستایش اعمال و شعارهای آنان می پردازید، و می گوئید از این دیدگاه "سنجیده، پربار و امیدبخش" بود!

اما توجیه و تأیید هر عمل با این معیار که در خدمت یک هدفی است، فی نفسه کافی نیست. زیرا هرکس برای خود درعملی هرقدر نادرست،

در پی یک هدفی است. همان انصار حزب الله هم که به کوی دانشگاه حمله کردند برای خود هدفی داشتند که چاشنی آن "مقدسات و تکلیف شرعی" بود. لذا برای قضاوت، می باید به باور من در پی معیار اساسی تر بود. حوادث چندروزه تیرماه را تنها می توان بر بستر و مقطع روند تحولات سیاسی کشور و الزامات آن بررسی و ارزیابی کرد. این اصل هم شامل مرحله اول (۱۸ تا ۲۲ تیرماه) می شود و هم مرحله دوم (روزهای ۲۲ و ۲۳ تیرماه) را در برمی گیرد.

سؤال اساسی در این رابطه این است که آیا جامعه ایران آبستن انقلاب و در وضعیت انقلابی است، و یا برعکس تحولات سیاسی - اجتماعی کشور به طور اساسی با قانونمندی های مشی سیاسی مسالمت آمیز رقم می خورد و تغییر و تحولات آرام و گام به گام صورت می گیرد؟ در میان نشریات و اعلامیه های راه گارگر که در اختیار من گذاشته اید پیام هیأت اجرایی سازمان کارگران انقلابی ایران بتاریخ ۲۵ تیرماه ۷۸ (پس از سرکوب تظاهرات) توجه ام را جلب کرد. در این پیام قید شده است که "مردم در روز تاریخی ۲۲ تیرماه شیور انقلاب را با اعلام موضع خود علیه حکومت ولایتی به صدا در آوردند! مطالب شگفت انگیز دیگری نیز به چشم می خورد: "اگر می خواهیم اسارت ناممکن شود باید آن قدر به زندان برویم که زندان ها پر شود". در جای دیگر، از مردم برای ایجاد "هسته های چابک مقاومت در زمین های مساعد" دعوت شده و قید گردیده است: "بگذار خوشونت کنند. ادامه خوشونت بی تردید انقلاب را به خوشونت خواهد کشید و عبا و ولایت و جمهوری اش را به آتش خواهد کشید! آیا این رهنمودها و حرف ها با واقعیت کشور می خواند؟ آیا گوشی برای شنیدن و مردمی برای عمل سراغ دارید؟ آیا واقعاً ایران در آستانه انقلاب است؟ منظور چه انقلابی است؟ نیروهای محرکه آن کدامند؟ حزب و سازمان رهبری کننده آن کیست؟ شما بهتر از من میدانید که انقلاب قانونمندی های خود را دارد. بدون یک بحران عمومی سرتاسری که از بالا تا اعماق جامعه را فرا بگیرد، بدون آسادی ذهنی مردم برای جانفشانی در راه آن و در نبود یک حزب سیاسی ریشه دار در توده های مردم، هیچ گاه انقلابی صورت نخواهد گرفت. اضافه بر فقدان زمینه عینی و ذهنی انقلاب، تحقق شعار سرنوشتی جمهوری اسلامی که جز با قهر و خوشونت میسر نیست، در شرایط دوگانگی در حاکمیت که در آن بخشی با برنامه سیاسی آزادی برای دگراندیش و حقوق بشر و حکومت قانون پای به میدان گذاشته است، نامیسرتر می شود. واقعیت این است که از دوم خرداد به این سو، وضعیتی در حال تکوین است که تغییر و تحول سیاسی مسالمت آمیز و گام به گام را از عالم رویا به یک واقعیت ملموس و تحقق پذیر مبدل ساخته است. قاطبه مردم به ویژه در میان جوانان و دانشجویان به این امر باور دارند و به آن امید بسته اند. تا این وضع روحی و ذهنیت برقرار است، آنها به دنبال شعارهای رادیکال از نوع براندازی و سرنوشتی و راه حل های خوشونت بار و قهرآمیز نخواهند رفت. با این وصف، صحبت از انقلاب و تدوین تاکتیک و برنامه سیاسی براساس آن به چه درد می خورد؟ بنابراین شعارهایی نظیر "خامنیه ای حیاکن، سلطنت را رها کن"، حتی اگر آرزو و خواست قلبی عموم مردم باشد، قادر به ایجاد یک جنبش سیاسی فراگیر و جلب حمایت گسترده مردم نخواهد شد.

اینک روند جریانات سیاسی کشور را آرمان های آزادی خواهانه جنبش دوم خرداد رقم می زند و مردم در حال و هوای آن به سر می برند. و این جنبش عظیمی است که تمام لایه ها و سطوح جامعه ایران را از پائین تا بالا فراگرفته است. اشکال معرفتی در تجزیه و تحلیل شما به باور من، تا حدی در نادیده انگاشتن همین دوگانگی در حاکمیت و کم بها دادن به پیامدهای جنبش دوم خرداد و نبود یک سیاست سازنده و متناسب با ویژگی های حاکمیت دوگانه در کشور است. همه جا از "رژیم حاکم" که کوئی یکپارچه و همگون است سخن می گوئید. می پرسید: "وقتی پای یک رژیم خودکامه و مستبد در میان است، آیا می توان از چالش قدرت (حتی

اصلاح محدود آن) سخن گفت و انتظار داشت با خوشونت و سرکوب پاسخ نگرفت؟" بدیهی است که حرف تان به طور کلی درباره رژیم های خودکامه درست است. اما در انطباق آن با شرایط مشخص جمهوری اسلامی، دیگر نمی توان به کلی گوئی ها و بیان احکام و اصول عام بسنده کرد. زیرا حاکمیت یکپارچه نیست. آیا شما وجداناً دولت محمد خاتمی را هم خودکامه و مستبد می دانید؟ آیا شما هنگامه ای را که اخیراً محافل و نیروهای راست تمامت خواه به بهانه نمایشنامه "کنکور وقت ظهور" علیه شخص محمد خاتمی و وزرای مؤثر او به راه انداختند، خیمه شب بازی می دانید؟ استیضاح وزرای کلیدی او، قتل های زنجیره ای، همین ماجرای حمله به کوی دانشگاه که تماماً به قصد ایجاد بحران های سیاسی و تضعیف و ملاً ساقط کردن دولت او انجام می شود و یا حملات بسیار تند و خشن خزعلی ها، حسینیان ها و مصباح یزدی ها و روحانیت مبارز به شخص خاتمی و تهدید او به سرنوشت بنی صدر و فرار با چهره گریم کرده از کشور را جنگ زرگری می دانید؟ چپ ایران چگونه می تواند در قبال این واقعیت ها و جریاناتی که هرروز به شکلی در کشور بروز می کند و سرنوشت آزادی و رهائی مردم با آن گره خورده است بی تفاوت بماند و همه را با یک چوب براند و در عالم انتزاعی به مسائل برخورد کند؟

شما از "راه بی خطر" و "خطر پذیر" صحبت می کنید. در شرایطی که هنوز جناح راست تمامت خواه یک روحانی بلند پایه را بخاطر چاپ یک سده به دادگاه می کشد و روزنامه او را تعطیل می کند، "راه بی خطر" وجود ندارد. کسی هم سخن از "راه بی خطر" نمی زند که شما در سؤالاتان مطرح می کنید. همه در پی "راهی با کمترین ریسک و خطرپذیر" اند. تا تغییر رضایت بخشی در تناسب نیروها حاصل نشود، هراقدام و گام در جهت آزادی و دگراندیشی، توأم با ریسک و خطر است.

در بحث و موضوع مورد نظر ما، به "چالش قدرت" از دو راه می توان رفت. یا به گونه بخش رادیکال دانشجویی با شعارهای تحریک آمیز و توسل به اشکال غیرمجاز و خوشونت آمیز چنانکه در روزهای ۲۲ و ۲۳ تیرماه صورت گرفت. من درباره بی حاصل بودن و پیامدهای زیانبار آن به تفصیل سخن گفته ام و نیازی به تکرار نمی بینم. و یا از راهی که کمیته تحصن دانشجویان قصد آن را داشتند، یعنی چالش قدرت با هدف "اصلاح محدود آن". این کمیته می خواست با پرهیز از خوشونت و درگیری با دسته های فاشیستی و انتخاب راه های مسالمت آمیز و مجاز و تجهیز افکار عمومی و جلب حمایت گسترده نیروهای وابسته به جنبش دوم خرداد و احزاب و شخصیت های خارج از مدار حاکمیت، به یک رشته مطالبات دموکراتیک دست یابد. برخلاف نحوه ای که شما مطرح کرده اید، چنین نیست که دانشجویان طرفدار دفتر تحکیم وحدت تنها "خواستار برکناری فرمانده نیروهای نظامی بودند". در قطعنامه آنها، اضافه بر آن، رفع توقیف از روزنامه سلام، لغو لایحه تحدید مطبوعات، لغو نظارت استصوابی شورای نگهبان، برکناری رئیس قوه قضائیه، برچیدن دادگاه ویژه روحانیت و چندین خواست مهم دیگر مطرح شده بود. اگر توقیفی حاصل نشد و ترو خشک با هم سوخت، بخاطر گردش تأسف بار رویدادها از ۲۲ تیرماه به بعد بود. "چالش قدرت"، اگر واقعاً به قصد "اصلاح محدود آن" باشد، در اوضاع و احوال کنونی الزاماً با سرکوب مواجه نمی شود. این امر واقعیتی است که هرروز در کشور جریان دارد و علیرغم همه کارشکنی ها و توطئه و تحریکات و خوشونت آفرینی های جناح راست تمامت خواه، دستاوردهای امیدبخشی داشته است. سؤال فرموده اید: "آیا در شرایط تسلط یک حکومت سرکوبگر می توان انتظار داشت مطالبات و شعارهای رادیکال در نخستین قدم فراگیر شود و همه مردم را یکپارچه بسیج کند؟" بدیهی است که پاسخ منفی است. اما شعارهای رادیکال از نوع "براندازی و سرنوشتی" تنها به این علت نیست که "حکومت سرکوبگر" مانع فراگیری آن می شود. ذهنیت و وضع روحی کنونی افشار وسیع مردم، به ویژه در میان جوانان و دانشجویان، پذیرای آن



نیستند. مانع واقعی آنجاست، زیرا مردم از خشونت و قهر بیزارند و تغییرات را از راه های سیاسی و صندوق های رأی ممکن می دانند. متأسفانه شما به این واقعیت و این جنبه از ذهنیت مردم عنایت ندارید.

من باتوجه به این واقعیت ها و با معیار و ملاک قرار دادن آنهاست که حرکات اعتراضی دانشجویان را در فاصله ۱۸ تا ۲۳ تیرماه بررسی کرده و نسبت به خصوصیات و مضمون هریک از دمرحله این جنبش اعتراضی به قضاوت نشسته ام. شما برداشت خود از جنبش اصلاح طلب را چنین بیان کرده اید: «در چارچوب آن حرکت اعتراضی از پائین در بهترین حالت وسیله ای تلقی می شود برای چانه زدن در بالا» و که «شعارها محدود می شوند به مرزهای مجاز و مطالبات خلاصه شوند به آنهایی که قابل ادغام باشند در نظام حاکم». اما برداشت شما از چگونگی جنبش اصلاح طلب بیانگر آنچه در ایران می گذرد، به ویژه آنچه من از یک جنبش اصلاح طلب می فهمم، نیست. زیرا اگر قرار باشد همه مطالبات قابل ادغام در نظام حاکم باشد که فعلاً مبتنی بر ولایت فقیه است، در آن صورت رفرمی صورت نمی پذیرد. مبارزه در چارچوب و احترام به قانون اساسی غیر از ادغام در نظام حاکم و قبول و اعلام موافقت با هرچه در قانون اساسی است. قانون اساسی کنونی ترکیب ناسخ و منسوخ از اسلامیت و جمهوریت است. هم اصل ولایت فقیه در آن قید شده و هم ناسخ آن که تمام قدرت ناشی از رأی ملت است. در اصل ششم از قانون اساسی قید شده که «در جمهوری اسلامی ایران امور کشور باید به انکاء آراء عمومی اداره شود از راه انتخابات» لذا همه چیز در گرو تغییر تناسب نیروها و قوت گرفتن اردوی آزادی خواهان در کشور است. هرگامی در جهت استقرار جمهور مردم، گامی در جهت محدود کردن حیطة اختیارات ولی فقیه است. مبارزه برای تأمین آزادی مطبوعات و بیان و قلم، مبارزه برای آزادی فعالیت احزاب و سندیکاها و مبارزه برای لغو نظارت استصوابی شورای نگهبان و انحلال دادگاه ویژه روحانیت، تلاش برای تغییر ترکیب کنونی مجلس شورای اسلامی، تصفیه وزارت اطلاعات، قرار دادن نیروهای انتظامی در اختیار دولت و پیکار برای تغییر قوانین ارتجاعی و ضد آزادی و مبارزه برای برابری حقوق زن و مرد و بسیاری مطالبات دیگر، که هم اکنون در جریان است، در چارچوب همین قانون اساسی تحقق پذیر است. اگر نیروهای اصلاح طلب و آزادی خواه بتوانند گام به گام این سنگرها را از دست نیروهای راست تمامت خواه خارج کنند، سیمای «نظام حاکم» دچار دگرگونی خواهد شد و زمینه برای برداشتن گام های تازه در راستای زوال تدریجی ولایت فقیه نیز فراهم خواهد شد.

چپ ایران مجاز نیست از مشارکت در این پیکار عظیم که قاطبه مردم ایران از مقطع خرداد ۷۶ در آن گام نهاده و به فرجام آن امید بسته اند، کنار بماند و به دادن شعارهای تند و تیز دل خوش کند.

جان کلام این است که برای دستیابی به آزادی و مردم سالاری که قرن است مردم ایران در راه آن جانفشانی ها کرده اند راهی جز مشی سیاسی مسالمت آمیز وجود ندارد.

**اردشیر مهرداد** - موضوع دیگری که اجازه می خواهم به آن بپردازیم نقد شماست از «شیوه» حرکت دانشجویان در روزهای آخر اعتراضات تیرماه. شما بیرون آمدن از محوطه دانشگاه و انجام راه پیمائی و تظاهرات خیابانی را رفتاری غیر مجاز و خشونت آمیز توصیف می کنید و توسل بدان را نادرست می دانید. بدلیل اینکه، یک اقدام آنها دستاویزی فراهم ساخت برای آنکه جناح خشونت طلب به سرکوب شان متوسل شود. و دو، دانشجویان اساساً نیازی به اقدام خشونت بار و غیرمجاز نداشتند و می توانستند به شیوه ای آرام و مسالمت آمیز حرکت خود را ادامه دهند و لااقل پاره ای از مطالبات خود را متحقق سازند. برای اینکه ارزیابی شما را بپذیریم، بنظر می رسد که باید چند فرض اولیه را قبل از آن بپذیریم. اولین فرض اینست که شکل حرکت و شیوه های اقدام جمعی را صرفاً اراده رهبران هر حرکت معین

تعیین می کند. یعنی، شکل حرکت و شیوه های اقدام جمعی موضوع یک انتخاب آزاد است و از ظرفیت ها و موانع محیط سیاسی و در وهله اول رژیم حاکم و شیوه های حکمرانی آن تبعیت نمی کند. یک حرکت می تواند مستقل از ساختارهای نهادی قدرت و نظام حقوقی آن تعریف شود و شکلی مسالمت آمیز و یا قهرآمیز پیدا کند. دوم: شیوه های مسالمت آمیز، را شیوه هایی بدانیم که یک رژیم سیاسی برای بیان مطالبات و اعتراضات جمعی «مجاز» می شمرد و مستقل از نوع حکومت، یعنی تعریف آن از «مجاز» و «غیرمجاز»، و فارغ از چند و چون فرصت ها و موانع ناشی از آن، این شیوه حرکت را مناسب ترین شیوه برای تحقق خواست ها و مطالبات مردم بپنداریم. سوم - شیوه یک اقدام جمعی را از هدف آن اقدام کاملاً مستقل فرض کنیم. به طور مثال، اگر برای تغییر محل یک صندوق پستی در یک محله طومار نویسی هکتی مناسب باشد (البته به شرطی که بعنوان «حرکت جمعی» اقدام علیه امنیت کشور تلقی نشود!)، لزوماً، همین روش برای براندازی یک رژیم اقتدارگرا نیز لزوماً مناسب و پاسخگوست. چهارم: فرض کنیم شیوه و اشکال اقدام جمعی در نهایت فرصت های مجاز موجود را بازتاب می دهند و نه آنکه آنرا بوجود می آورند. بطور مثال این گشایش فضای سیاسی از «بالا» ست که امکان اجتماعات و اعتراضات خیابانی را میسر می سازد و نه متقابلاً (و یا بالعکس)، این اعتراضات و اجتماعات خیابانی است که فضای سیاسی را می گشاید و به حاکمان تحمیل می کند و مرزهای «مجاز» را تغییر می دهد. پنجم - مفهوم «خشونت» را فراگیر بدانیم بنحوی که بتوان زیر چتر آن همه اشکال قهر سازمان یافته دولتی (از شکنجه و اعدام بگیر تا سنگسار و قصاص و تازیانه) را در کنار هر اقدام «غیرمجاز» مردم قرار داد (خواه این اقدام اجتماع در یک مراسم یادبود باشد و خواه اعتصاب غذای خانواده زندانیان سیاسی) و همه را بطور یکسان نادرست خواند و محکوم نمود. ششم - تصور کنیم حکومت اسلامی برای توسل به خشونت علیه مردم محتاج بهانه است و حرکت غیر مجاز این بهانه را بدست آن می دهد. بنابراین اگر تنها حرکت مجاز، مطابق تعریف حاکمان، آهسته دعا کردن باشد، مردم نباید از آن فراتر روند و گر نه «وارد شدن به آوردگاهی است که باخت در آن قابل پیش بینی است». از طرف دیگر فرض براین باشد که هرگاه حرکتی را قانون مجاز شمرده باشد «مقامات» هم مجاز خواهند شمرد و اگر حرکتی مجاز شمرده شود از تعرض و خشونت در امان خواهد بود، و لذا سرنوشت فروهرها و مختاری ها و پوینده ها را نیز نباید به «خشونت» راست افراطی نسبت داد بلکه باید از باب عطفوت آنها پنداشت. و بالاخره هفتم، فرض ما براین باشد که خواست ها و مطالبات دانشجویان و دیگر گروه های اجتماعی که در حرکات مسالمت آمیز آنها مطرح می شوند تحقق پیدا می کنند و از سوی صاحبان قدرت پاسخ مثبت دریافت می کنند و هم اکنون می توانیم شماری از این حرکات موفق را که در طول دو ساله گذشته رخ داده اند را فهرست کنیم. نظراتان در مورد این پیش فرض ها چیست؟ آیا تأیید نمی کنید که ارزیابی شما از حرکت های دانشجویی تیرماه اساساً برچنین پیش فرض هائی استوار است؟ و اگر این پیش فرض ها را نادرست می دانید آیا فکر می کنید می توان هم چنان از نظرات شما در رابطه با شیوه و اشکال حرکت دانشجویان در رویدادهای تیرماه دفاع کرد؟

**بابک امیرخسروی** - پیش فرض های هفتگانه ای که شما مطرح کرده اید. چه از لحاظ زبان و نحوه بیان و چه به خاطر مضمون آنها واقعاً ربطی و سختی با متدولوژی و استدلال من درباره حرکت مشخص دانشجویان در تیرماه گذشته ندارد. لذا ترجیح می دهم به جای تکرار توضیحات و استدلال قبلی ام شما را به بازخوانی آنچه قبلاً گفته ام، دعوت بکنم. به ویژه آنکه مایل ام از اقتادن در سطح پلمیکی که پاسخ به «پیش فرض ها» یتان اجتناب ناپذیر می کند، پرهیز بکنم.

انتصاب این گونه «پیش فرض» ها و ادعاها به من که اگر رژیم خواستار «آهسته دعا کردن» باشد، اپوزیسیون نباید پا را فراتر بگذارد. و یا گویا

«سرنوشت فروهرها، مختاری ها و پیونده ها» از برای آن بود که از «مرز مجاز» خارج شده بودند. پس قتل آنها را «باید از باب عطفوت دستگاه حاکم پنداشت» و همین طور سایر «پیش فرض های هفتگانه» فرمول بندی شده از طرف شما. و این ادعا که گویا برای پذیرش ارزیابی من از رویداد تیرماه دانشجویان چنین «پیش فرض»هایی شرط ناگزیر آنست، هیچ سختی با حرف ها و استدلال من ندارد و کاملاً بیگانه با باورها و پرنسپ های من است. همان گونه که قبلاً نیز تذکر دادم، متأسفانه ادامه همان پلمیک مغایر با عرف است که شما در قالب پرسش مطرح می سازید. با این حال یادآوری چند نکته و مکث کوتاه روی برخی مسائل را ضروری می بینم:

بحث من اظهار نظر و بررسی مشخص یک رویداد مشخص حادثه کوی دانشگاه و حرکات اعتراضی دانشجویان در فاصله زمانی ۱۸ تا ۲۳ تیرماه می باشد نه بحث های کلی و انتزاعی. آنچه من در رابطه با رویداد دانشگاه مطرح کرده ام این است که هیچ جریان سیاسی مسئول مجاز نیست تا وقتی اشکال مسالمت آمیز مبارزه فراهم است، با تندروری ها و «انقلابی نمائی» جنبش سیاسی را به ماجراجویی ها و خشونت بکشاند. بحث «مجاز» و «غیرمجاز» و یا «خشونت» همان گونه که از توضیحات قبلی من پیداست، در رابطه با این رویداد و شرایط آن روز کشور مطرح شده است. گویانکه می توان به این مقوله ها از جنبه تئوریک و در چارچوب یک بحث کلی نیز به طور جداگانه و مستقل پرداخت.

از اظهارات شما چنین استنباط می شود که معتقدید شکل حرکت و شیوه های اقدام جمعی تابعی از ظرفیت ها و موانع محیط سیاسی و در مرحله اول رژیم حاکم و شیوه های حکمرانی آنست. بی گمان شیوه های مبارزه متأثر از این عوامل است اما تابع آن نیست. زیرا مفهوم مخالف آن این است که این رژیم حاکم و شیوه های حکمرانی اوست که حرکت اپوزیسیون و شیوه مبارزه او را معین می کند. پس نقش عنصر آگاه و حزب چه می شود؟ اگر رژیمی خواست با پرووکاسیون نیروهای اپوزیسیون انقلابی را که هنوز آمادگی رزمی ندارند به میدان بکشاند تا در نیروی نابرابر سرکوب شان سازد. آیا اپوزیسیون با این منطق که شیوه جامعه تابع شیوه های حکمرانی رژیم است، باید در چنین دامی خود را گرفتار بکند؟ در رویداد تیرماه نیز عیناً همین مسئله مطرح بود. خشونت را جناح راست به گونه شیوه مبارزه اعمال می کرد تا اپوزیسیون آزادی خواه نیز به طور عکس العملی دست به خشونت بزند. و این آوردگاهی بود که او دست بالا داشت. متأسفانه جناح رادیکال دانشجویی در این عرصه گام گذاشت و به سرعت نیز سرکوب شد و کل جنبش آزادی خواهی نیز به طور مقطعی صدمه وارد گردید.

شیوه مبارزه را اپوزیسیون باید با در نظر گرفتن اوضاع و احوال سیاسی - اجتماعی کشور و توجه به ذهنیت مردم و آمادگی رزمی آنها، آن گونه که خود مصلحت می بیند و مؤثرتر می پندارد انتخاب کند نه به صورت عکس العملی در برابر آنچه رژیم حاکم مصلحت می بیند. توضیحات قبلی من درباره مشی سیاسی مسالمت آمیز برای آزادی و مردم سالاری به ویژه در شرایط حاکمیت دوگانه و تجربیات پربار جنبش چپ، یک انتخاب آگاهانه و چالش سرنوشت ساز در برابر تلاش های جناح راست تمامت خواه رژیم است که اتفاقاً می کوشد با بحران سازی و خشونت آفرینی به حاکمیت خود ادامه بدهد.

گشایش فضای سیاسی کنونی نه صرفاً حاصل اقدام از «بالا» است، نه صرفاً پیامد اعتراضات و اجتماعات خیابانی. آنچه در حال حاضر در کشور مشاهده می شود و دینامیسم جنبش آزادی خواهی حاصل آنست، اقدام مشترک جناحی از نیروهای درون و پیرامون حاکمیت در «بالا» و پیکار جوانان و دانشجویان و زنان و آزادی خواهان در «پائین» است. گشایش فضای کنونی پیامد جنبش دوم خرداد و پیدایش دوگانگی در حاکمیت است. ولی

شما متأسفانه به این واقعیت ارج لازم نمی دهید و می خواهید همه را با یک چوب برانید.

اپوزیسیون آزادی خواه و انقلابی نباید از این که در درون و پیرامون حاکمیت اسلامی عناصر و گروه و جریان های علاقه مند و پایبند به آزادی و رفرف سیاسی سربلند کنند، ناخشنود باشند. زیرا نفع ما در پیدایش آنست. چون پیکار برای آزادی با تنش و هزینه کمتر صورت می گیرد. ارزش هایی چون آزادی و حقوق بشر عام تر از آنست که فقط در انحصار اپوزیسیون باشد. بگذریم از این که چپ ایران تا همین اواخر درک بسیار محدود و غیر دموکراتیک از مقوله آزادی داشت.

**اردشیر مهرداد** - در اوج گیری اعتراضات دانشجویی در تیرماه گذشته، مطبوعات و جریان های اصلاح گرا در داخل، آنهایی که به «دوم خردادی ها» شهرت دارند، اقدامات غیرقانونی و «تندروانه» و «هرج و مرج طلبانه» دانشجویان را محکوم نمودند و صریحاً از سرکوب اعتراضات خیابانی جانبداری کردند. شما به عنوان یک اصلاح گر خارج از کشور نظرتان درباره چنین موضعی از جانب «دوم خردادی» ها چیست؟ شما اصولاً چه برخوردی را که با کسانی که توصیه های اصلاح گرانه در مورد حفظ آرامش و اقدام در چارچوب قانون را نمی پذیرند و دست به «شورش» و «هرج و مرج» می زنند درست می دانید و آنجا که میان «امنیت» برای پیشبرد اصلاحات و «آزادی» قرار باشد یکی را برگزید شما به کدام یک رأی خواهید داد؟

**بابک امیرخسروی** - من به تفصیل نظرم را درباره رویداد تیرماه گذشته در پاسخ به سؤال های قبلی داده ام و اقدامات دانشجویان «رادیکال» را طی روزهای ۲۲ و ۲۳ تیرماه «بی حاصل و زیانبار» ارزیابی کرده ام. به باور من «شورش» و «هرج و مرج» که شما از آن سخن می گوئید، شیوه مبارزه سیاسی زبینه یک حزب سیاسی جدی نیست و نمی تواند راه گشای مردم به سوی آزادی باشد. شورش و هرج و مرج فقط اقدامات سرکوبگرانه جناح راست تمامت خواه رژیم را در برابر افکار توجیه می کند، زیرا قابل دفاع نیست. هیچ جریان سیاسی مسئول نمی تواند مدافع این شیوه باشد.

من در مقاله ای که در شماره ۶۷ نشریه راه آزادی - مهرماه ۱۳۷۸ (تحت عنوان «اولویت با توسعه سیاسی است یا اقتصادی» نظرم را درباره اولویت آزادی ها و توسعه سیاسی بر سازندگی اقتصادی در شرایط مشخص کنونی جمهوری اسلامی به تفصیل بیان کرده ام و علاقه مندان را بخواندن آن دعوت می کنم. سیاست امنیت برای پیشبرد اصلاحات و سازندگی سیاست دنشیاپین در چین، هاشمی رفسنجانی در جمهوری اسلامی بود. آنچه در حال حاضر مدافعان جنبش دوم خرداد منادی آن هستند اولویت و کلیدی بودن توسعه سیاسی بر سایر عرصه هاست و به باور من کاملاً حق با آنهاست. شخصاً نیز هیچ امر و «مصلحتی» را بر آزادی و حقوق بشر مقدم نمی شمارم. زیرا آزادی را اکسیر حیات اجتماعی و شرط لازم برای امنیت واقعی و اصلاحات از هر نوع آن می دانم.

**اردشیر مهرداد** - متأسفم که در اینجا ناگزیریم به این گفتگو خاتمه دهیم. بدیهی است سؤالات زیاد دیگری خصوصاً پیرامون ارزیابی شما از گرایش و تمایل مردم و بویژه جوانان نسبت به مشی معینی از مبارزه سیاسی مطرح است که اجازه می خواهم به فرصت های دیگر محول شود. بار دیگر از اینکه با صرف وقت زیاد و علاقمندی، دعوت راه کارگر برای انجام این گفتگو را پذیرفتید از شما صمیمانه سپاسگزارم.

<sup>۱</sup> - این گفتگو بصورت کتبی و با استفاده از فکس انجام شده است. گفتگو در تاریخ بیست و یکم اوگوست ۹۹ آغاز و در تاریخ چهارم نوامبر ۹۹ پایان یافت.

# عصیانگری فرهنگی، مبارزه جویی سیاسی و جنبش های اعتراضی جوانان در اروپا و آمریکا

سال های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰

درحالی که می توان گفت رادیکالیسم طبقه کارگر دروجه غالب به دنبال اصلاحاتی از نوع اقتصادی یا مادی است، رادیکالیسم طبقه متوسط عمدتاً متوجه اصلاحات اجتماعی است که به لحاظ محتوی اساساً اخلاقی اند. در حالی که اولی برای تأمین منافع یک بخش معین جامعه، یعنی طبقه کارگر، می کوشد، دومی، اما، به پاداشی ویژه برای طبقه متوسط چشم دوخته است، بلکه برای منافع جامعه در کلیت آن، یا برخی گروه های فاقد امتیاز اهمیت مرکزی قائل است... می توان مدعی شد که، در واقع رادیکال های طبقه متوسط پاداشی از نوع روایی و احساسی می طلبند - یعنی بدست آوردن رضایت خاطر از طریق بیان ارزش های مشخصی در عمل. (پارکین، ۱۹۶۸، ص دوم).

به هررو، CND یک کانون مرکزی بود برای جوانان که از طریق شکل دادن به انجمن های گوناگون، ترویج موسیقی اعتراضی و لباس های عجیب و غریب و نیز به مدد درهم آمیزی آناژشی و ناسازگاری به بخشی از فرهنگ جوانان بریتانیا تبدیل شد. اعضاء CND جوانان بودند، غالباً به طور تمام وقت درحال تحصیل، و از خانواده های طبقه متوسط رادیکال. به عنوان یک جنبش، دارا بودن چنین پایه اجتماعی با اهمیت بود چرا که برای نخستین بار در صفوف آن جوانانی برخوردار از امتیازات اجتماعی در شماری کثیر مستقیماً رویاروی پلیس قرار می گرفتند. CND یک کانون اعتراضی بود خارج از دایره سیاست رسمی، حزبی و پارلمانی. این جنبش موضوعات اخلاقی بسیاری را به عرصه سیاست وارد ساخت و حس بیگانگی میلیون ها انسانی که نسبت به نابودی قسمت های عظیمی از کره زمین در نتیجه وقوع یک جنگ هسته ای درهراس اند را بیان کرد و پیش در آمدی شد برای شکل گیری حرکت های سیاسی حول محیط زیست.

در ایالات متحده کارزارهای گسترده تک موضوعی بودند و اساساً حول حقوق مدنی شکل می گرفتند و با خواسته هایی چون الغاء نظام وظیفه اجباری و اعزام جوانان به جنگ، توقف جنگ ویتنام و سقط جنین، مشخص می شدند. در بریتانیا نیز حول موضوعاتی چون جنگ ویتنام، آپارتاید در آفریقای جنوبی، نژادپرستی، و سقط جنین کارزارهای مهمی برپا شد، اما کانون اصلی حرکت و جنبش جوانان در این کشور خلغ سلاح هسته ای بود. CND در چارچوب عرف و ارزش های مسلط حرکتی قابل احترام شمرده نمی شد. بعکس از دیدگاه فرهنگ رسمی این حرکت نشانه ای از بی بندوباری اخلاقی و عاطل و باطل بودن جوانان تلقی می گردید. با این وصف CND به مرکز مهمی برای تربیت سیاسی مبدل شد. این جنبش شرایطی فراهم ساخت تا بیرون از سیاست رسمی جناح چپ بریتانیا، محافل روشنفکری و افکار تئوریک انتقادی شکل گیرد و

مایکل بریک<sup>۱</sup> در یک بررسی تطبیقی نگاهی دارد بر جامعه شناسی فرهنگ های جوانان اروپا و آمریکا در دهه های ۶۰ و ۷۰ میلادی. آنچه در زیر می خوانید فصلی از این بررسی است که توسط رویا علوی ترجمه و تلخیص شده است. این فصل متمرکز است بر عصیانگری فرهنگی و رابطه آن با رادیکالیسم سیاسی در میان جوانان. اکنون که جنبش جوانان در سطحی جهانی در آستانه خیزشی دوباره است، مروری، هرچند مختصر، بر پیشینه این جنبش می تواند به درک بیشتر ما نسبت به ابعاد و اهمیت تحولات جاری یاری سازد.

میان عصیانگرایان فرهنگی و روشنفکران جوانی که از سنت رادیکالیسم مبارزه جویانه متأثرند، رابطه متقابل و زنده ای وجود دارد. عصیانگران فرهنگی مسائلی را به میان کشیده اند که چپ انقلابی در تحلیل سنتی خود از علم سیاست طبقاتی نسبت به آنها کم اعتنا بوده است. در میان این مسائل جایگاه یک انقلاب فرهنگی در تحول جامعه اهمیت درجه اول داشته است. آنها دیدگاهی آزادی خواهانه در نقد بوروکراسی و نگرشی آناژشیتی در برخورد با هیرارشی را به میان کشیدند و علم سیاست را به قلمرو زندگی خصوصی گسترش دادند. آنها، در حقیقت، خشک اندیشی چپ قدیمی را به چالش گرفتند و برای آنکه به دیگر حوزه های استثمار نگاه کنند از طبقه فراتر رفتند. با این وصف، مسلماً هراس از جنگ هسته ای و نتایج آن عامل مهمی بوده است در ترغیب جوانان به سمت مباحثات رادیکال. در بریتانیا، کارزار برای خلغ سلاح هسته ای (CND) از سال ۱۹۵۸ راهپیمایی های بزرگی را سازمان داد. این راهپیمایی ها به دنبال بالا رفتن خطر ناشی از بحران موشکی کوبا در سال های دهه شصت گسترش تصاعدی یافت و سپس در سال های دهه هشتاد دوباره احیاء شد. یک آمارگیری در سال ۱۹۵۱ نشان داد که ۴۱ درصد از اعضای این سازمان را جوانان زیر ۲۱ سال تشکیل می داده است. کارزار برای خلغ سلاح هسته ای در وجه غالب یک شکل از رادیکالیسم پسیفیست طبقه متوسط بود.

رشد کند و نیز زمینه را برای پیدایش جنبش های آنارشیزم و هیپی (Hippy) فراهم ساخت. مقابله فعال، انسانی و سرشار از شور زندگی CND بر ضد 'مردان قدیمی' بی تفاوت دنیای سیاست ریشه های تمایلات جوانان نسبت به جنبش های طرفدار محیط زیست و پاسیفریسم را استحکام بخشید.

در بریتانیا قیام مجارستان و بحران سوئز در سال ۱۹۵۶، سرخوردگی نسبت به خط رسمی چپ قدیمی، هم در حزب کمونیست و هم حزب کارگر را دامن زد. CND با به کارگیری پرنسپ اقدام مستقیم و غیر خشونت بار از محدودیت های فراهم شده توسط سلسله مراتب اقتدارگرایی حزبی عبور کرد و سکوی پرشی برای یک حرکت جدید فراهم ساخت، این دوره با گرایش نسبت به سوسیالیسم انسان گرایانه مارکس جوان شاخص گردید و به پیدایش یک چپ جدید منتهی شد. مدل های حزب مرگزار گرای لنینی جای خود را به اشکال پیشرو تروتسکیسم، و تمایل به سندیکالیزم و آزادی گرای (Libertarianism) سپرد. چپ جدید در طول خطوط چنین انتقاداتی شکاف جناحی را در سال های دهه ۶۰ و ۷۰ به نمایش گذاشت، اما کشمکش اصلی در فاصله دهه ۷۰ صورت گرفت از جانب جنبش فمینیستی، با پشتیبانی جنبش رهایی جنسی. در پی این کشمکش تمامی احزاب پیشرو و سازمان های انقلابی ناگزیر شدند تا تحلیل خود درباره مسائل فمینیستی و جنسی را مورد تجدید نظر قرار دهند. بعد از بحران موشکی کوبا، عناصر پراکنده در تحلیل و اقدام از یکدیگر جدا شدند. اختلاف برسر نحوه و شکل اقدام بود و اینکه آیا به صورت گروه های فشار فوق پارلمانی عمل کنند و یا اقدام مستقیم توسط اشغال پایگاه های موشکی. جنبش علیه جنگ در ویتنام گرایش نسبت به جنبش صلح را دوباره تقویت نمود و آن را با اعتراض رادیکال علیه میلیتاریسم، کلونیالیزم جدید و راسیسم توأم ساخت.

در ایالات متحده آمریکا، همان طور که اشاره شد، اولین عامل رادیکال مهم که جوانان را در دوره پس از جنگ درگیر ساخت جنبش حقوق مدنی بود. دانشجویان آمریکایی سیستم این کشور را که بر دموکراسی و عدالت پافشاری می کرد، اما نسبت به حقوق قانونی اقلیت های خودکمترین توجهی نشان نمی داد را زیر سؤال بردند. در کشوری که یکی از ثروتمندترین ها در دنیا بود، در حالی که هیچ کار در خور اعتنایی برای تهیدستان در آن انجام نمی شد، همه امکانات در خدمت ارتش و منافع کمپانی های بزرگ قرار می گرفت. در این کشور جنبش کارگری خود را با سیستم سیاسی حاکم انطباق داده و درون آن ادغام شده بود. احساسات ضد کمونیستی با موفقیت زیاد به درون جریان اصلی ایدئولوژیک تزریق شده بود. نتیجتاً رادیکال بجای پرداختن به مسائل طبقاتی حول مسائل مشخص شکل یافته بود و نسبت به جنبش طبقاتی یک تاریخ جافتاده تری در مقاومت توده ای داشت. در چنین شرایطی دانشجویان نظریه های پوپولیستی و برابری طلبانه را اقتباس می کردند و به زبان و شیوه خاص خود آنها را بیان می داشتند. آنها در جنبش حقوق مدنی شرکت جستند، نقش فعالی را در مخالفت علیه جنگ ویتنام بازی کردند، در خوابگاه ها به برگزاری تظاهرات دست زدند و کنوانسیون شیکاگو را پیش نویس نمودند.

در جنوب آمریکا، مقابله با نژادپرستی در دهه ۶۰ جایگاه مهمی را در حرکت های دانشجویی پیدا کرد. مبارزات ضد نژادپرستی در جنوب آمریکا به پیدایش کمیته هماهنگی ضد خشونت دانشجویان (SNCC)

منجر گردید. به طور همزمان دانشجویان برکلی علیه کمیته فعالیت های آمریکا- سازمان ملل در سانفرانسیسکو درحال اعتراض بودند. نظیر CND در بریتانیا، حرکت دانشجویی در آمریکا نیز شیوه اقدام مستقیم و غیر خشن را در پیش گرفت. شیوه ای که در راهپیمایی صلح واشنگتن در سال ۱۹۶۲ بیش از هر زمان دیگر برجستگی پیدا کرد. جنبش حقوق مدنی در اساس یک ائتلاف سیاه و سفید بود که در جنوب متمرکز بود و در چارچوب شیوه های قانونی عمل می کرد. پایه اجتماعی این جنبش در تحلیل نهایی طبقه متوسط بود با گرایش به روش های غیرخشونت آمیز که از مارتین لوتر کینگ و 'انجمن ملی برای بهبود شرایط مردم غیر سفید' حمایت می کرد. این جنبش در جنوب مورد سرکوب خشونت بشار پلیس قرار گرفت و همین امر سبب شد بشمار بیشتری از گروه های فعال دانشجویی نظیر SNCC و کمیته برای سازماندهی برابری نژادی به آن بپیوندند. جنبش حقوق مدنی شمار بسیار زیادی از جوانان سیاه پوست را برای مقابله با سیاست های نژادپرستانه سازمان داد. در میان اجتماعی که درگیر مبارزه برای حقوق شهروندی بودند میزان بزهکاری به شدت کاهش یافت. پس از قتل کینگ در آوریل ۱۹۶۸، به طور قابل ملاحظه ای اشکال متفعلانه مقاومت جای خود را به اقدامات مبارزه جوانانه داد. شورش های شهری در گوتها بشدت روبه گسترش گذاشت و همکاری و مساعدت سفیدپوستان تدریجاً بارمنفی یافت. جدایی طلبی مسلمانان سیاه به هویت سیاه غرور تازه ای بخشید. رشد گرایشات فرهنگی و سیاسی ضد استعماری در میان فعالین سیاه پوست شورش های نژادی و نافرمانی مدنی را وسیعاً گسترش دادند. در سال ۱۹۶۶ یوزپلنگان سیاه (Black Panthers) در کانون جنبش مبارزه جوانانه جوانان بودند و به طور سیستماتیک از جانب پلیس و اف بی آی مورد حمله قرار گرفتند.

آنها برای مقابله با خطر نابودی فعالیت های خود را در محلات متمرکز ساختند و به سمت سیاست منطقه ای روی آوردند. تحلیل های یوزپلنگان سیاه و غرور آنها در سیاه پوست بودن به مبارزه طلبی ای که در بریتانیای معاصر، هند غربی و آفریقای جنوبی ظهور کرده بود منزلت و شرافت بخشید. پلنگان سیاه سرانجام به دام نژادپرستی و خشونت گرای پلیس افتادند و بسیاری از سازمان دهندگان اش هدف گلوله قرار گرفتند. جنبش دانشجویی برای یک جامعه دموکراتیک، در حالی که روی مبارزه برای حقوق مدنی تمرکز داشت، کوشش نمود تا دانشجویان را برای تغییرات اجتماعی در جامعه سازمان دهد. به این منظور محیط دانشگاه ها را به صورت فضایی برای فعالیت، تحلیل و مباحثه در جهت رادیکالیزه ساختن جنبش های برخاسته از پایین مورد استفاده قرار داد. گرایش به تغییر جامعه بزرگ تر اغلب خود را در قالب خواست هایی چون سخنرانی سیاسی آزاد درون محیط های دانشگاهی ابراز می کرد. طرح شعار آزادی بیان در دانشگاه برکلی در سال ۱۹۶۴ یکی از مواردی بود که چنین گرایشی را منعکس نمود و توجه عمومی را وسیعاً به سمت تکنیک های اقدام مستقیم جلب ساخت و مدلی را بدست داد که از آن پس تبدیل شد به مدلی برای جنبش دانشجویی آینده. در این مرحله فعالیت های دانشجویان سفید پوست به یک نقطه عطف تاریخی رسید. به موازات آنکه از مشارکت دانشجویان سفید پوست در مبارزه برای حقوق مدنی سیاه پوستان به دلیل طرح درخواست هایی چون قدرت برای سیاهان کاسته می شد، آنان ترغیب شدند تا رادیکالیسم خود را به صورتی دیگر بیان کنند. تا سال ۱۹۶۵ دانشجویان شکست سیستم

سیاسی در انجام وظایف و اهداف اعلام شده آن را مورد انتقاد قرار می دادند. ولی از این تاریخ به بعد امیدها و توهّمات دانشجویان نسبت به اقتدار دستگاه دولتی برای انجام اصلاحات از میان رفت و دوره ای سرشار از بدبینی آغاز شد که مشخصه آن جستجو برای آلترناتیو انقلابی بود. این دوره تا ماجرای واترگیت ادامه یافت. مشارکت دانشگاه در اقتصاد جنگی شدیداً مورد انتقاد قرار گرفت. درگیری در تحقیقات نظامی، حضور پلیس در محیط های دانشگاهی، سانسور مطالب انتقادی نسبت به جنگ و یا دولت به معنی آن بود که دوران مباحثات آزاد و باز در دانشگاه سپری شده است. بی ارتباطی مواد درسی آکادمیک با مسائل معاصر و یا کتب درسی مبتنی بر دستاوردهای عهد عتیق نیز به صورت مسائلی جدی دانشجویان را به حرکت وامی داشتند. تا اواسط دهه ۱۹۶۰ جنبش حقوق مدنی به یک دوره جدید وارد شده بود: به دولت فدرال دیگر نه به صورت یک تضمین کننده حقوق به رسمیت شناخته شده قانونی بلکه به عنوان کارگزاری که وظیفه منصرف ساختن مردم نسبت به مطالبه حقوقشان را عهده دار است نگاه می شد. اقداماتی چون جنگ بر علیه فقر، که واکنشی بود در برابر نارضایتی عمومی، نه به مثابه اصلاحاتی اساسی بلکه به عنوان سوپاپ اطمینانی برای حفظ وضع موجود تلقی می شد، به دانشگاه به صورت محیطی که در آن جلوی انتقادات گرفته می شود نگریسته می شد. مقاومت و اعتراض منفعلانه تأثیری بر کابینه جانسون نداشت؛ واقعیات مرتبط با جنگ به گونه ای وارونه منعکس می گردید و شعله های جنگ هم چنان بالاتر و بالاتر می رفت. اعتراض به این معضلات لبریز شد به درون موضوعاتی چون فقر، فروپاشی محلات فقیرنشان و سرکوب، و گسترش یافت در مسائلی چون آلودگی محیط زیست، کنترل جوامع محلی (Community Control) نظیر پارک مردم (People's Park) در برکلی و فعالیت چریکی شهری. خشونت پلیس در دانشگاه کلمبیا و در کانوناسیون ملی دمکراتیک در شیکاگو در سال ۱۹۶۸ سبب شد که شمار کثیری از دانشجویانی که در گذشته میانه رو بودند به گرایش رادیکال متمایل شوند. در این فرایند سیاست مقابله خصمانه به یک سلاح سیاسی عمومی در اعتراضات مبارزه جوانان دانشجویی مبدل شد.

اعتراضات دانشجویی مسلماً به ایالات متحده آمریکا محدود نبود. در آمریکای لاتین برای تغییرات انتقالی، در چین در انقلاب فرهنگی، در ژاپن علیه اتحاد با ایالات متحده و نیز علیه جنگ ویتنام و علیه استفاده از زمین برای مقاصد تجاری دانشجویان به حرکت در آمده بودند. در اروپا مبارزاتی وجود داشت علیه یک سیستم آموزشی منسوخ و کهنه در ایتالیا، برای دمکراسی در اسپانیا و پرتغال؛ و علیه میراث اقتدارگرایی و نازیسم در آلمان. تطبیق پذیری سیستم آموزش آلمان غربی در جبهه های مختلف به چالش خوانده شد: توسط SDS (سازمان دانشجویان انقلابی آلمان)؛ توسط تجربیات اجتماعی ای هم چون Kommune I، و توسط کارزاری عظیم علیه جنگ ویتنام. هدف های اصلی عبارت بودند از خشونت پلیس، مقرراتی که مانع از اشتغال مارکسیست ها در پست های دولتی می شدند و نیز کارزار رسانه های جمعی علیه چپ ها. در سال ۱۹۶۷، در هلند، یک رشته از تظاهرات علیه جنگ ویتنام و سلطنت به واکنش خشونت آمیز پلیس منجر گردید. گروه آنارشیستی هلندی، پرووس (Provos) با استفاده از بعضی تاکتیک های خلاق و صلح آمیز، پشتیبانی قابل ملاحظه ای را در میان جوانان بدست آورد. از درون ریشه های آزادخواهانه حرکت آنان، جنبشی جوشید با تأکید بر حفاظت

از محیط زیست و مبارزات و اعتراضات جوامع محلی. یک جامعه بدیل توسط این جنبش پیشنهاد شد. جامعه ای بود که از پرووس (Provos)، دوچرخه سفید، و ایاب و ذهاب رایگان برای همگی تشکیل می یافت. در این جامعه برای سالمندان و جوانان، و نیز برای توزیع غذا و مراقبت از اطفال خدمات متفاوتی پیشنهاد می شد. میان این جنبش و جنبش دیگر (Diggers) در سانفرانسیسکو شباهت هایی می توان یافت. خیزش دانشجویی عظیم از ماه مه سال ۱۹۶۸ در پاریس اتفاق افتاد. جنبش دانشجویان فرانسوی زمانی علیه جنگ الجزایر دست به اقدام زده بود که چپ سازمان یافته سکوت اختیار نموده بود. در سال ۱۹۶۷ دانشجویان فرانسوی در لیون علیه کنترل روابط جنسی در خوابگاه های دانشجویی شروع به سازماندهی کرده بودند. دانشجویان نانتر Nanterre در حال اعتراض بودند علیه امکانات ناچیز فرهنگی، و کوشش برای کنترل این اعتراضات به پیدایش جنبش دانشجویان نانتر منجر گردید. دستگیری سازماندهان اعتراضات ضد جنگ ویتنام به اقدام اعتراضی دانشجویان در اشغال دانشگاه ها منجر گردید. نانتر بسته شد و به سازماندهان اعتراضات دانشجویی دستور داده شد تا در ماه مه ۱۹۶۸ خود را به دبیرخانه دانشگاه سوربن معرفی کنند. اعتراض دانشجویان چپ منجر به آن شد که مسئولین دانشگاه از پلیس درخواست کنند که دانشجویان را از ساختمان دانشگاه بیرون رانند. دانشجویان باریکاد ساختند، پلیس حمله کرد و یک درگیری توده ای با دولت در پی آمد. کارگران به تظاهرات دانشجویی پیوستند، کارخانه ها به اشغال درآمدند، و ترکیب جالبی از درگیری های خشونت آمیز و شعارهای خیابانی بکر و خلاق، که از آنترناسیونال موقعیت گرایسی (International Situationalist) الهام گرفته می شدند، بوجود آمد. اعتصاب عمومی ای که به دنبال آمد قریب ده میلیون کارگر فرانسوی را وارد صحنه کرد. ژنرال دوگل برای حمایت از دولتش فراخوان عمومی داد و در حالی که روی خطر تسلط کمونیست ها مانور می کرد اعتصاب را شکست. تضادی که وجود داشت عبارت از این بود که کارگران صنعتی خواهان مشارکت کامل در سوسیال دمکراسی بودند و نه درهم شکستن آن.

یک قطب افراطی ناآرامی های دانشجویی عبارت بود از جنبش چریکی شهری. جنبش قدرت سیاهان (The Black Power) اقدام به سازماندهی گروه های دفاع چریکی شهری نظیر جبهه آزادی بخش سیاهان و پلنگان سیاه نمود. با این وصف، گروهی که بخاطر داشتن مواضع متناقض بیشترین توجه را به خود جلب کرد ترکیبی بود از دانشجویان سابق سفیدپوست طبقه متوسط. گروه ودرمن (Weathermen) که از درون SDS جوشیده بود، در صدد بود تا جنگ را به خانه بکشاند. جامعه آمریکایی نژادپرست و خشونت گراست؛ در این جامعه تاریخ واقعی مبارزه طبقاتی ای که بر سوسیالیسم استوار باشد، آنچنان که در اروپا دیده می شود، وجود ندارد. در این جامعه، هم چنین، ثروتمندترین طبقه کارگر جهان وجود دارد، و به این اعتبار مرزهای طبقاتی هنوز بخوبی رسم نشده است. ناشکیبا نسبت به سنت پوپولیست درون جنبش، گروه ودرمن طبقه کارگر آمریکا را به مثابه طبقه ای بورژوا شده توصیف می کرد. طرفداران این جنبش در حالی که یک آمریکایی الکی خوش را خوک سفید نژادپرستی می دیدند تصمیم گرفتند مبارزه را، حتی علیه مردم شدت بخشند، آنها تمایل داشتند به اینکه در کنار مبارزان سیاه پوست علیه یک جامعه سفیدپوست قیام کنند، و عکس العملی را ببار آورند که خوی سرکوبگرانه دولت را آشکار سازد.

منطق چنین رویکردی به آنجا انجامید که این گروه حتی حمایت از چارلز مانسون را نیز می پذیرفت. جنبش ودرمن همه سفیدپوستان را ضد انقلابی فرض می کرد مگر آنهایی که در اقدام مبارزاتی علیه سرمایه داری مشارکت داشتند. در سال ۱۹۶۹ آنها نام خود را به ودرپرسونز (Weather Persons) تغییر دادند تا خود را از اتهام سکسیست بودن تبرئه کنند، اما در پایان سال آنها به ودراندرگرانند Weather Under Ground تغییر نام دادند. این تغییر نام بعد از آن صورت گرفت که یک کارگاه بمب سازی در نیویورک منفجر شد و منجر به آن شد که ۳ تن از اعضاء این جنبش کشته و سازمان زیرزمینی شود. آنها توسط FBI تحت تعقیب قرار گرفتند و به دست داشتن در ۴ هزار فقره بمب گذاری متهم شدند. در این سازمان زنان و مردان هر دو نقش رهبری ایفا می کردند. و توانستند تا زمان دستگیری و تسلیم شدن در اواخر دهه ۱۹۷۰ و اوایل دهه ۱۹۸۰ زیرزمینی باقی بمانند. لیدر یابی ها (Yippie) ابی هوفمان نیز ناگزیر شد از کشور فرار کند و تا سال ۱۹۸۰ در اروپا، مکزیکو و کانادا و حتی خود آمریکا مخفی بماند.

رویکردانی از فعالیت های رسمی پارلمانی به طور مشابهی در گروه های وابسته به ارتش سرخ (Red Army Faction) که توسط بادر و مانیهف (Baader and Meihof)، گروه های مشابه ژاپنی، و به میزانی محدودتر توسط بریگاد خشمگین انگلیسی (Brithish Angry Brigade) سازمان یافته بودند نیز به نمایش درآمد، هرچند این گروه ها از این لحاظ که آیا هدف عملیات آنها اشخاص هستند یا دارائی ها و املاک استراتژی های متفاوتی داشتند. در سال ۱۹۷۴، فغسالیات های ارتش رهایی بخش سیمونز (Symbionese Liberation Army) تناقضات این رویکرد را آشکار ساخت. این گروه که ترکیبی بود از مجرمین سابق سیاه پوستی که سیاسی شده بودند و سفید پوستان طبقه متوسط رادیکال وابسته به گروه ونسرموس (Vencermos) فاستر رئیس مدرسه سیاه پوستان اوکلند را به قتل رساند، و پتی هرست (Patty Hearst) را ربود. آنها بسیاری از ضعف های چپ جدید آن سال ها را به نمایش گذاشتند. آنها به جای آنکه نخست از یک تحلیل تئوریک آغاز کنند و بپذیرند که دگرگونی اجتماعی به سود تهیدستان تنها زمانی تحقق پذیر است که از حمایت طبقه کارگر برخوردار گردد، امری که حصول بدان موضوع تلاش دهه هاست، به بیان حس بیگانگی از خود و پوچی ای که تجربه می کردند اکتفا نمودند. از طبقه کارگر نمی توان انتظار داشت که از مختصر امکاناتی که دارد به سود یک گروه اجتماعی دیگر که نسبت به آن با سوءظن نگاه می کنند و یا به طبقه و فرهنگ دیگری متعلق باشد دست بشوید. این گروه با بنا نهادن فعالیت های چریکی خود بر (رزی) رببری و (فرانتس) قانون باعث شد که نتواند تشخیص دهد که در یک کشور جهان سومی با اقتصاد کشاورزی عمل نمی کرد، بلکه عرصه مبارزه یک جامعه شهری، صنعتی و غربی بود که تاریخ محدودی داشت از آگاهی طبقاتی و اقتصادی در آن شکل گرفته بود که به لایه های گوناگون یک طبقه واحد در قبال کار واحد پاداش واحد نمی پرداخت. برخلاف پلنگان سیاه پیشنهاد این گروه دفاع مسلحانه درون گوها نبود و قتل فاستر بدان معنی بود که نمی توانستند در 'خانه های امن' سیاه پوستان بمانند. این چنین ماجراجویی هایی خطرناک بود چرا که به نیروهای سرکوب دلایل تازه ای می داد برای وضع قوانین محدود کننده

بیشتر. وانگهی خشونت رمانتیزه (Romanticised) قادر بود به طور خطرناکی علیه طبقه ای به کار افتد که قرار بود از آنها حمایت شود. در بریتانیا کارزارهای CND جای خود را به تظاهرات ضد جنگ ویتنام داد. دانشجویان این کشور در سال ۱۹۶۷ مدرسه اقتصاد لندن (LES) و پس از آن در سال ۱۹۶۸ دانشگاه اسکس و کالج هنر هنرسانی Hornsey را به اشغال خود درآوردند. مقامات حکومت نگران بودند که (LES) به مقر هدایت تظاهرات ضد جنگ ویتنام تبدیل شود. البته در واقع امر، مدرسه اقتصاد لندن (LES) ستاد طراحی استراتژی برای تظاهرات ضد جنگ ویتنام بود و پس از آنکه به اشغال دانشجویان درآمد به صورت بیمارستانی برای مداوای زخمی های تظاهرات درآمد. این مبارزه جویی زمانی رخ داد که 'قدرت گل' (Fower Power) بتدریج در کانون توجه مردم بریتانیا قرار می گرفت. این همزمانی سبب شد مردم عادی نتوانند هویت مبارزان سیاسی را از هیپی ها تمیز دهند و از این بابت دچار اغتشاش ذهنی شوند. تحصن دانشجویان در دانشگاه وریک (Warwick) به کشف پرونده های سیاسی محرمانه ای منجر شد درباره فعالیت های سیاسی دانشجویان و کارکنان این دانشگاه. علاوه بر این اسناد زیادی بدست دانشجویان متحصن افتاد که نفوذ مؤسسات صنعتی در تدوین برنامه درسی دوره های مختلف و نیز بر کارهای تحقیقاتی این دانشگاه را فاش می ساخت. اشغال مراکز و مؤسسات آموزشی و غیر آموزشی در سراسر کشور گسترش یافت، و با تصرف هتل گاردن هاوس در کمبریج منجر به درگیری و زد و خورد شدید میان دانشجویانی که این هتل را باشتغال درآورده بودند و پلیس گردید. از نیمه دهه ۱۹۷۰ به بعد قدرت دانشجویی دستخوش تغییر شد. جنگ ویتنام خاتمه یافت و اشغال ایرلند به مسئله مرکزی برای چپ نو در انگلیس تبدیل شد. تلاش برای تبدیل جنگ مستعمراتی به جنگ خانگی در دستور کار گروه های رادیکال قرار گرفت. در سال ۱۹۷۱ دادگاه ها دست به کار شدند و گروه از Oz را به اتهام فاسد نمودن اخلاق عمومی و گروه بریگاد خشمگین را به اتهام انجام انفجار در مکان های عمومی به پشت میز محاکمه کشاندند. این دو دادگاه یک نقطه اشتراک مهم داشتند که عبارت بود از این بدعت تازه که شیوه زندگی متهمان می توانست به عنوان دلیلی قابل قبول برای ارتکاب جرم به محاکمه ارائه شود. از آن تاریخ این به بعد در همه محاکمی بدعت به رویه ای عمومی تبدیل شد.

اکنون وقتی به سال های ۱۹۶۰ و نیمه ۱۹۷۰ باز می گردیم شماری از موضوعات بیشتر توجه ما را به خود جلب می کنند. در آمریکا، سنت مبارزه سیاسی - طبقاتی پیشینه چندانی نداشت و توسل به یک راه حل جمعی برای معضلات موجود، آن گونه که در اروپا رواج داشت، به سهولت مورد استقبال قرار نمی گرفت. مردم ریشه محرومیت ها و فشارهای وارد بر خود را در جایی جستجو می کردند که بیرون از خطوط طبقاتی قرار می گرفت. برای سیاه پوستان سرکوب اقتصادی با یک سرکوب آشکار فرهنگی توأم بود. سرکوبی که حتی سیاهان متعلق به طبقه متوسط نیز از آن در امان نبودند. سرکوب فرهنگی سیاهان به سبب اینکه بایک وجه تمایز مرئی و غیرقابل تغییر، یعنی رنگ پوست آنها، گره خورده بود نوعی پایه درون طبقاتی برای همبستگی فراهم می ساخت. حاصل اینکه غرور سیاهان دستخوش تحول شد، تاریخ آنان دوباره نویسی شد، انتقال قدرت به سیاهان به یک خواسته تبدیل شد و زیبایی و هویت آنان مورد ستایش قرار گرفت. اینها آغازی بود برای گسترش مبارزه

سیاسی به امور شخصی، ارزش‌ها، فرهنگ و هویت علاوه بر ابعاد روانی شان دارای قدرت سیاسی نیز هستند و می‌توانند به ابزاری برای چالش نظام مسلط در آینده ضد فرهنگ طبقه متوسط رادیکال علیه فقر و تهیدستی نباشد، بلکه علیه جامعه‌ای بود ثروتمند که فساد هرگونه درون مایه اخلاقی بود. آنها داوطلبانه به سمت سمبول‌های متمایز کننده‌ای، جو موی بلند، رفتن تا عصیان خود را در شکل ضد فرهنگ بیان کنند. در ضد فرهنگ آنان فقر و محرومیت دوباره تعریف شد. سرمایه داری، همزمان با آنکه از درون یک رابطه متقابل تولید و مصرف رشد می‌کرد، نیازمند آن بود که آگاهی و باورهای عمومی را نیز با این رشد متناسب سازد. رادیکال‌های طبقه متوسط که از تحصیلات بالایی برخوردار بودند نه به خاطر آنکه مصرف کنندگان محصولات تولید شده بودند، بلکه از آن جهت که برای تشخیص و پذیرش آنچه به آنها عرضه می‌شد آموزش یافته بودند اهمیت داشتند. نقش ایدئولوژیک در اینجا اینست که امکان انتخاب در بازار مصرف را رشد دهد و به همین سبب هم ترویج آن اهمیت پیدا می‌کند. اما چنین نقشی می‌تواند معکوس شود. پیروی کردن از این باور که باید نسبت به حس‌هایمان صادق باشیم زمانی خطرناک می‌شود که آن احساسات دیگر آنهایی نباشند که جامعه انتظار دارد حس شوند.

بنابراین، تضاد با رشد هر نوعی از آگاهی همراه است. آموزش یافتگانی که به آگاهی انتقادی از جامعه دست یافته‌اند، قادرند تضادهای درون جامعه و نیز میان خود و جامعه را دریابند. دستیابی به چنین آگاهی‌ای موجب می‌شود که پرسش‌هایی درباره نهادهایی که عواطف و ارزش‌ها را تولید می‌کنند مطرح گردد. و این پرسش‌ها توأم شوند با موضعی انتقادی نسبت به کیفیت زندگی پرسش کنند. زنان طبقه متوسط، به طور مثال، ممکن است قرار گرفتن در یک جایگاه اجتماعی و اقتصادی در جهان را به خوبی بپذیرند، با این وصف خالی بودن زندگی شان به عنوان زن را زیر سؤال ببرند. این پرسش واکنشی را برمی‌انگیزد که ممکن است آنها را به بازنگری روابطشان با جهان ترغیب نماید، و نیز ممکن است (البته نه ضرورتاً) به گسترش افق‌های آنان منجر می‌گردد و پیوندهایی برقرار نهادها با دیگر محرومیت‌های شخصی شان و محرومیت‌ها و سرکوب‌های سایر گروه‌ها برقرار سازند. گروه‌های طبقه متوسط به لحاظ اخلاقی ممکن است نهادهای فرهنگی را زیر سؤال ببرند، اما نباید فراموش کرد نهادهای فرهنگی غالباً متعلق به همین طبقه متوسط اند و بروز بحران در جوانان تحصیلکرده طبقه متوسط بیان نارسایی و عدم کارایی ساختار و ایدئولوژی آباتی است که آن بحران را بوجود آورده است. این امر خصوصاً در مورد زنان این طبقه صادق است، و از این رو بود که در ابتدا جنبش‌هایی زنان یک جنبش طبقه متوسط بود که در همه دانشگاه‌ها گسترش یافت. با گسترش جنبش زنان بسیاری چیزها زیر سؤال رفتند: طبیعت و ارزش کار خانگی، جنسیت، خصوصی بودن خانواده، ایده آل مالکیت جنسی و درحقیقت طبیعت واقعی دگرجنس خواهی (Hetero sexuality)، نه تنها از اشکال نهادی آنها بلکه همچنین در ساختمان آنها.

شیوه تولید در سرمایه داری معاصر خواهان کالاها، شیوه و بدهی قابل گسترش است و نه صرفه جویی، میانه روی، و یا محرومیت از لذت‌ها و خوشی‌ها. بنابراین اشکال جدید گریز از ارزش‌های کهنه ضروری بودند. بروز تناقضات درونی ارزش‌های مسلط که واکنشی ضروری بودند نسبت به یک شیوه تولید در حال تغییر، طبیعتاً، از جانب نیروهای ارتجاعی به

منزله فروپاشی ارزش‌های حاکم یا توطئه‌ای علیه آنها قلمداد شدند. از این رو، به طور مثال در اوایل دهه ۱۹۶۰ جریان‌های محافظه کار تغییرات اجتماعی در سطح خانواده را به عنوان نشانه‌های تلاشی خانواده معرفی نمودند. در حال حاضر، طبقه متوسط تحصیلکرده خواهان تغییر شیوه تولید نیست، اما بشدت نسبت به فشارها و محدودیت‌های روانی، تناقضات و از خود بیگانگی جامعه توده وار حساس است.

این نظر که فراوانی نیازهای مادی راه حلی برای ناخرسندی، انفراد و رقابت فراهم نمی‌سازد، اکنون وسیعاً پذیرفته شده است. راه غلبه بر این معضلات را تنها یک دینامیزم جمعی و از طریق ایجاد یک ساختار حمایتی متشکل از افراد می‌تواند بگشاید. نکته قابل مشاهده دیگر این است که خرده فرهنگی‌های طبقه متوسط، از هنر و آن، هم چنین حاصل تناقضاتی هستند در ساختار اجتماعی. این خرده فرهنگ‌ها بیش از همه بر تغییرات در شیوه تولید و ارزش‌های متناسب با آن دلالت دارند.

رادیکالیسم طبقه متوسط در میان جوانان از سال‌های دهه ۱۹۵۰، خصوصاً از زمانی که این رادیکالیسم تناقضات موجود در جامعه را مورد انتقاد قرار داد، به عنوان یک گرایش براندازانه معرفی شد. اعتراضات جوانان طبقه کارگر همواره در اقداماتی خلاصه شده‌اند که به لحاظ اجتماعی ناپسند و نامعقول توصیف می‌شوند، چرا که عکس العمل نسبت به هولی گانیسم، وندالیسم و سرقت هرگز دشوار نبوده است. واکنش نسبت به رادیکالیسم جوانان طبقه متوسط (و از جمله نقد آنان نسبت به منزله طلبی و ریاکاری) آمیزه‌ای بوده است از عدم پذیرش، طرد و حسادت. سرپیچی از قانون جزایی مجدداً موضوع جنجال‌های تبلیغاتی قرار گرفت، انتشار گزارش‌های درباره دستگیری چهره‌های اصلی زیرزمینی به اتهام نگهداری مواد مخدر و یا متهم ساختن نشریات و مجلات زیرزمینی انتقادی به انتشار پورنوگرافی از جمله این جنجال‌ها بود. زمانی که مبارزات سیاسی شدت گرفت و کنترل قانونی افزایش یافت وارد ساختن اتهام توطئه کافی بود تا دادگاه اجازه دهد نحوه زندگی افراد به عنوان دلیلی برای مجرم شناختن آنان مورد استفاده قرار گیرد. نگرانی نسبت به رشد جنبش چریکی شهری یا تروریستی سبب شد که تئوری‌های توطئه به سطح تازه‌ای وارد شوند. معامله با جوانان سیاه و نیز تنظیم روابط ضعیف میان پلیس و جامعه مهاجران فقیر را نیز تصویب قوانین تازه درباره توطئه‌گری و افراد مشکوک برعهده گرفتند.

در کارزارهای انتخاباتی امروزی، تأکید بر قانون و نظم یکی از موضوعات محوری است. هراس جامعه (سرمایه داری) کنونی از سکس، مواد مخدر و یا راک اندرول نیست. جامعه کنونی از اینکه اعتمادش را نسبت به جوانان خود و نهایتاً نسبت به توانایی خود برای کنترل اجتماعی از دست داده نگران است. این نگرانی را نتایج و پیامدهای گسترش بیکاری در میان جوانان بی‌وقه شدت بخشیده است. چشم انداز شورش‌های جوانان بر اضطراب اخلاقی دامن می‌زند و بر هراس‌ها می‌افزاید؛ اکنون این چشم انداز به بخشی از بحران مشروعیت مبدل می‌شود.

<sup>۱</sup> -مایک بریک از سال ۱۹۶۷ به دنیای آکادمیک وارد شد و در حال حاضر استاد رشته خدمات اجتماعی در دانشگاه کارلتون در کانادا است. در کتاب فرهنگ و خرده فرهنگ‌های جوانان، بریک مدعی است که فرهنگ‌های فرعی در اساس عکس العمل‌های جوانان‌اند نسبت به مشکلات اجتماعی. بریک هم چنین اثر با ارزش دیگری دارد درباره جامعه‌شناسی جوانان در دوران بعد از جنگ جهانی دوم.

# بازخیزی جنبش های دانشجویان و جوانان در اروپا و آمریکا

## یاسمین میظر

می کنند تا مبارزات بومیان علیه فقر و استثمار، از مبارزات علیه جاده سازی های بی رویه تا مبارزات جوانان علیه تخریب محیط زیست، از مبارزات زنان برای حقوق برابر تا مبارزات دفاع از صلح و علیه سلاح های اتمی - جنبش جدید کوششی است برای هم آهنگ کردن مبارزات علیه سرمایه. از آنجاکه تأکید بر "خودجوشی اعتراضات" است، هرگروه در تعیین شکل حرکت و اقدام خود، مختار است. به همه نیروها توصیه می شود همسویی و همکاری در پیشبرد حرکات اعتراضی را فراموش نکنند. شکی نیست که تکنولوژی جدید و ارتباطات گسترده و نسبتاً امن شبکه جهانی اینترنت ابزار بی سابقه ای برای هماهنگ کردن این اعتراضات در سطح بین المللی بوجود آورده است. نمود این شبکه ارتباطی و اطلاعاتی نه تنها در این است که گروه ها و جنبش هایی که هدف های مشخصی را دنبال می کنند و در سطح جهانی توانسته اند همکاری و هماهنگی بیشتری داشته باشند بلکه این نمود در گسترش و تقویت، پیوند این اعتراضات است با سایر حرکات های اعتراضی تک مضمونی.

در همین رابطه صحبت های برخی از جوانان فعال در این جنبش را منعکس می کنیم و مصاحبه ای با یکی از آنان را در دنباله این نوشته درج می کنیم، باشد که به آشنایی بیشتر با این نوع حرکت اعتراضی کمک کند.

در مورد هماهنگی در مبارزات تک مضمونی "آن" Anne از فعالین جنبش حفظ محیط زیست می گوید: "جنبش ما وارد دوران جدیدی شده است و از تجربه مبارزاتی گذشته مثلاً برای جلوگیری از ساختمان جاده میانبر در منطقه نیوبری (Newbury) درس های زیادی گرفته است. البته در رابطه با آن حرکت مشخص، در عرصه تبلیغاتی موفق بودیم و رسانه های جمعی خبر حرکت های اعتراضی ما را وسیعاً منعکس کردند ولی جاده در نهایت ساخته شد. تا جایی که می شود گفت مبارزه ما شکست خورد. عده زیادی از ما به این نتیجه رسیدیم که انتخاب یک مضمون مشخص برای اعتراض کافی نیست و باید کل "سیستم" را زیر سؤال برد. وقتی می پرسیم منظور کدام سیستم است، جوابش واضح و روشن است؛ "سیستم سرمایه داری جهانی". در رابطه با هماهنگی و همسویی جنبش های گوناگون "آن" می گوید: "ما کاملاً به هم مرتبط هستیم و فعالیت هایمان به هم پیوند خورده. مثل اعضای یک خانواده بزرگ. خصوصاً از تاریخ اعتراضات ۱۸ ژوئن ۹۹ ارتباط بین گروه های مختلف تقویت شده است."

"جو هامیلتن" از اعضای گروه مبارزه با کشت ژنتیک با "آن" هم نظر است. "گروه های مختلف که در جنبش های تک مضمونی شرکت داشتند بسا هم همکاری می کنند و به هم نزدیک شده اند. چرا که اهداف مشترکی دارند و اختلاف هایشان چندان نیست. جو هامیلتن که در هفته های آینده در دادگاه عالی بریتانیا در شکایت بر علیه کمپانی آمریکایی "مونسانتا" حاضر خواهد شد می گوید: "از ریشه درآوردن گیاهان ژنتیک بخشی از مبارزه است ولی مبارزه با سیستم هم اهمیت زیاد دارد. مردم باید به مسئولیت هایشان آگاه شوند."

در مورد نقش فعال زنان جوان در این مبارزات "جو هامیلتن" می گوید: "در همه مبارزات زنان فعال و پرتحرک بوده اند. تفاوت این است که اخیراً مطبوعات و رسانه های خبری به این جنبه از حرکات اعتراضی توجه بیشتری کرده اند."

**پس از سال ها پراکندگی فعالیت ها و عدم دخالت مستقیم جوانان در امور سیاسی جنبش جدیدی از جوانان در اروپا و آمریکا در حال شکل گرفتن است.**

در آستانه هزاره سوم مسیحی به نظر می رسد بسیاری از جنبش های تک مضمونی (Single issue campaigns) دهه گذشته که زمانی به نظر می رسید تنها جنبه مشخصی از حرکت سرمایه را به چالش گرفته اند. با جوششی سریع و بی سابقه، در حرکتی از پایه می روند تا نیروی گسترده جوانان را در مبارزه ای جدی علیه جوانب گوناگون سرمایه بین المللی بسیج کنند.

این جنبش جوان که توجه بخش های گوناگون سرمایه داری را برانگیخته است، با درس آموزی از اشتباهات دهه های گذشته، ممکن است به جنبشی به مراتب همه گیرتر از جنبش های اعتراضی دهه شصت تبدیل شود و از هم اکنون بخشی از مطبوعات راست، سردمداران سرمایه و مدافعان نظام موجود، از گسترش و توانایی های این جنبش ابراز نگرانی می کنند.

در چند ماه گذشته اتحادی از فعالین جوان و رادیکال در آمریکا با فراخوانی همه جانبه کوشیده است از موقعیتی که روز سی ام نوامبر و گردهم آیی نمایندگان ۱۵۰ حکومت در کنفرانس سازمان جهانی تجارت در شهر سیاتل فراهم آورده است، بهره جسته و در یک حرکت جهانی علیه سرمایه داری شمار کثیری از جنبش های تک مضمونی را زیر یک چتر قرار دهد و به اعتبار مقابله جویی آنان با ساختارها، نهادها و عملکردهای نظام سرمایه معاصر آنها را به هم پیوند دهد. این حرکت از پایین که همبستگی و همکاری تعداد پیشماری گروه ها و جریان های دفاع از محیط زیست و دفاع از حقوق اجتماعی به آن شکل داده است، در تدارک حرکات اعتراضی چون تظاهرات ۳۰ نوامبر برای اولی بار در دهه اخیر سیستم سرمایه داری جهانی را به مثابه دلیل اصلی استثمار اجتماعی و تخریب محیط زیست شناسایی می کند.

در سازماندهی چنین حرکاتی ما شاهد تجربه های تازه ای هستیم. فراخوان چنین حرکتی براساس همسویی و همکاری جریان های مستقل و گروه های پایه استوار شده است و در همه جوانب برنامه ریزی، تهیه فراخوان، نوع حرکات - بیان و نحوه عمل جدیدی برای سازماندهی به کار گرفته می شود؛ استقلال نیروهای شرکت کننده و جهت گیری ضد سرمایه داری.

در این جنبش رهبری متکی بر مرکزیت تام و اتوریتر سابق نفی شده و کسی به آن پایبند نیست. اگرچه واضح است نوعی رهبری در پشت این حرکات اعتراضی وجود دارد. این رهبری قبل از آنکه دستور و برنامه عمل تعیین کند. می کوشد با یادگیری از حرکات موجود و با در نظر گرفتن نظرات متنوع و گوناگون راه حل هایی همگانی برای مشکلات مبارزاتی پیدا کند. این رهبری در همه حال رهنمودهای خود را پیشنهاد و برای تدوین و تکمیل با گسترده ترین نیروها در میان می گذارد و کوشش اش این است که برنامه ای رادیکال ولی عملی برای جوانب گوناگون اعتراض ها پیدا کند، بطوری که هدف نهایی که همانا اتحاد مبارزات گوناگون علیه سرمایه داری است، به گسترده ترین صورت پیش رود. هدف این است که هیچ بخش از این حرکات ایزوله نشود و در سطح فعالیت های موجود به فراموشی سپرده نشود.

فراخوان همه این دستجات و نیروها را مخاطب قرار می دهد. از کارگران اعتصابی تا کارگران بیکار شده، از دهقانانی که علیه ورشکستگی مبارزه



این جوانان معترض هم چنین به ضعف قدرت دولت های حاکم در برابر کمپانی های چند ملیتی واقف هستند و می گویند همان طور که سرمایه بین المللی شده، اعتراض ما هم محدودیت جغرافیایی نمی شناسد. آن می گویند: امکان جدی پیش آمده تا اعتراض ها به صورت جهانی سازماندهی شود. ما یک کمپانی چند ملیتی را هدف قرار می دهیم و در چند کشور بر علیه آن اقدام می کنیم. یک گروه به جلسه صاحبان سهام در نیویورک حمله می کنند، در حالی که گروه دیگری به کارخانه شیمیایی در منطقه دورافتاده ای در هند که به همین کمپانی تعلق دارد، حمله می کند. آن می گویند معترضین اعتماد به نفس پیدا کرده اند: بار دیگر قدرت اعتراض را باور کرده ایم. حالا باید با اتکا به این اعتماد به نفس نیروهای جدیدی را درگیر کنیم. این مبارزه برای ما کار جدی است. برای آینده جامعه و آینده دنیایی که در آن زندگی می کنیم مبارزه می کنیم.

فیونا جوان بیست و یکساله ای است که تحصیلات دانشگاهی را تمام کرده نیکار است و داوطلبانه برای یکی از احزاب چپ اسکاتلند کار می کند. این گزارش را با گفت و گویی با وی پایان می دهیم.

س - برای جوانان در شهر شما چه فرصت های شغلی وجود دارد. در حد پایان دوره دبیرستان یا در حد تحصیلات دانشگاهی؟

ج - برای اکثر دانش آموزان، تحصیلات دانشگاهی غیرممکن است چرا که هزینه این تحصیلات بالاست و عملاً چنین انتخابی را غیرممکن می سازد. فارغ التحصیلان دبیرستان، اگر شانس بیابند معمولاً مشاغلی با حقوق کم در بخش خدمات پیدا می کنند. چنین مشاغلی عمدتاً کثرتانی است و امکان ترقی و پیشرفت در آن وجود ندارد، اکثر کار تکراری است که احتیاج به کارآموزی ندارد. در مورد فارغ التحصیلان دانشگاهی، اکثر دانشجویان در پایان دوره دانشگاه بدهی عظیمی دارند. چرا که خرج زندگی در دوره دانشگاه به عهده خودشان است و هزینه ثبت نام را هم به برکت دولت کارگر جدید (New Labour) باید از طریق قرض و وام بپردازند.

در درجه اول این بار سنگین هزینه های دانشگاهی اکثر دانشجویان را وادار می کند با کار نیمه وقت خرج خود را در بیاورند. در نتیجه اکثر دانشجویان موفق نمی شوند وقت کافی به کار درسی شان اختصاص دهند و در پایان دوره تحصیلی نمره های دوره لیسانس شان چندان بالا نیست. و در نتیجه کار مناسب و خوبی پیدا نمی کنند. اکثر دانشجویان برای امرار معاش در هفته دو یا سه کار نیمه وقت دارند که معمولاً در ساعات دیر شب یا روزهای تعطیل است و طبیعتاً وقت زیادی برای درس خواندن نمی گذارد. کسی که با نمرات متوسط در امتحانات سال آخر دانشگاه فارغ التحصیل شود نمی تواند شغل خوبی پیدا کند. طبیعی است این شرایط برای دانشجویانی که از طبقات فقیرتر می آیند بدتر است و رویهم می توان تصور کرد که شغل های مناسب و پردرآمد عملاً چگونه از نسلی به نسل دیگر در همان طبقات مرفه انتقال می یابد. دانشجویانی که با نمره متوسط یا پایین فارغ التحصیل می شوند، مجبورند در بخش خدمات در کارهای نیمه وقت و کثرتانی کار پیدا کنند یا با درآمدی که چندان از درآمد فارغ التحصیل دبیرستان بیشتر نیست، بسازند. برای این جمع هم آینده ای برای پیشرفت شغلی وجود ندارد.

س - آیا تفاوت های بین امیدها، برنامه های جوانان در مناطق شهری و روستایی وجود دارد؟

ج - انتظارات جوانان روستایی با جوانان شهری متفاوت است. اکثر جوانان مناطق روستایی آرزو دارند به شهرها مهاجرت کنند و در یکی از سه شهر عمده اسکاتلند کار پیدا کنند. البته این باعث می شود که با تجارب جدیدی روبرو شوند. در مناطق روستایی و حاشیه ای برخورد به زندگی محافظه کارانه است. در اکثر این مناطق آداب و رسوم مذهبی هم چنان بر زندگی مردم تأثیر می گذارد.

س - در رابطه با هویت فرهنگی اجتماعی جوانان، به نظر شما افکار و عقاید مذهبی تا چه حد مؤثر هستند؟

ج - اسکاتلند کشوری چند ملیتی و چند مذهبی است با اینهمه افکار و عقاید محافظه کارانه، عقب افتاده و ارتجاعی در سطح فرهنگی به جا مانده و خصوصاً تقسیم بندی فوتبال که انعکاس تقسیم مذهبی بین کاتولیک و پروتستان است (بین دو تیم سلطیک و رنجرز) عملاً در شهری مثل گلاسکو که از مراکز قدرت طبقه کارگر بوده است این سیاست تقسیم جدایی

براساس مذهب آگاهانه دنبال شده است. علاوه بر پایه مذهبی این نوع تعصب شدید، عده ای این تقسیم بندی را در رابطه با دفاع از جنبش مسلحانه ایرلند (کاتولیک ها) بر علیه پروتستان ها و مدافعین آن، ارتش بریتانیا در ایرلند، می دانند که این هم مشکلات خاص خودش را بوجود آورده است. البته در ۳۰-۴۰ سال گذشته به تدریج پایه مذهبی این دعوا کم رنگ تر و کم رنگ تر شده ولی کل قضایا (تعصب مذهبی- ملی) وسیله مناسبی شده تا به بهانه آن جوانان طبقه کارگر از مبارزه برای حق کار، حق زندگی، مبارزه علیه نابرابری های سرمایه داری دست بردارند و در عوض انرژی خود را صرف رقابت ها و دعوای دو تیم فوتبال بکنند. تیم هایی که کمپانی های صاحبان آنها از این رقابت سود می جویند.

طبیعی است افکار و عقاید مذهبی در مناطق روستایی قوی تر است ولی رویهم جوانان روز به روز کمتر به مذهب علاقه نشان می دهند و جو کل شهرها و مناطق روستایی بیش از پیش لاییک (غیرمذهبی) شده است.

س - در مورد موج جدید موسیقی پاپ، آیا می توان گفت که پیام یا نظر خاصی را ابلاغ می کند؟ آیا نظر سیاسی در این موسیقی پیدا می شود؟

ج - موسیقی تجاری عمدتاً پیام سیاسی ندارد. سیستم تبلیغ و فروش در صنعت موسیقی قدرت تعیین کننده ای دارد و بسیاری از خوانندگان به عنوان "مد" برجوانان تحمیل می شوند. گروه های مستقل و موفق هنرمندان، موسیقی دانان کم هستند، صاحبان کمپانی های موسیقی، صاحبان کمپانی های صفحه پرکن. قدرت بی حدی در مرفی و حفظ موقعیت خوانندگان دارند و وقتی سودهای کلان شان به خطر می افتد، می توانند حتی یک خواننده مشهور را از صحنه خارج کنند.

در سطح موسیقی "زیرزمینی مستقل" بسیاری از گروه های موسیقی به درجات مختلف پیام سیاسی دارند. البته برخی جوانان این نوع گروه ها را شیک نمی دانند و در مواردی هم صدای این گروه ها به گوش خیلی ها نمی رسد چون رسانه های جمعی فقط موسیقی سطحی تر و پاپ را پخش می کنند. البته هستند گروه هایی که کار سیاسی جدی می کنند و در اکثر اشعار و موسیقی شان پیام سیاسی و ندای آگاهی سیاسی موجود است.

س - در رابطه با مواضع سیاسی جوانان - آیا حرکات اعتراضی تک مضمونی (Single issue Campaign) در بسیج جوانان موفق تر از کمپین های سیاسی هستند؟

ج - جو راست سیاسی در بریتانیا در ۲۰ - ۳۰ سال گذشته تأثیر بدی بر مردم این کشور گذاشته است. در دهه شصت، چپ موفق شد نیروهایی را جلب کند ولی در دوران حکومت محافظه کاران طبقه کارگر از همه جهت مورد حمله قرار گرفت. در حال حاضر با خیانت کامل "حزب کارگر جدید" به طبقه کارگر و دفاع بی قید و شرط دولت از سرمایه، جو عجیبی بوجود آمده است. از یک طرف جوانان نسبت به همه "سیاستمداران" بی اعتماد هستند و در تجربه به این نتیجه رسیده اند که همه سیاستمداران یکی هستند. شاید به این دلیل دفاع از کارزارهای تک مضمونی تقویت شده چرا که رویهم هرکس جز با مواردی که مستقیماً با آن رودرست، با مسئله ای درگیر نمی شود. البته رسانه های جمعی می کوشند جدایی مصنوعی بین این مبارزات تک مضمونی ایجاد کنند تا مسئله زیر سؤال بردن سیستم سرمایه داری و عواقب عملکرد سرمایه مطرح نشود. دفاع از محیط زیست و دفاع از حق حیوانات در بین جوانان وسیع است ولی اهداف مشخص همین دو کارزار هم مورد تحریف رسانه های جمعی قرار می گیرد. اکثر این مبارزات در نفس مبارزات چپ هستند و نقش سیاسی شان در دفاع از خط چپ قرار دارد. باید نیروهای چپ در تبلیغ این نوع مبارزات فعال شوند و با ایجاد ارتباط با این نوع کمپین ها از هدر رفتن توان جوانان جلوگیری کنند.

س - آیا شما زمینه ای برای اتحاد و تقویت این نوع کارزارها با مبارزات نیروهای چپ می بینید؟

ج - بسیاری از مبارزاتی که حزب من با آن درگیر است در حقیقت براساس مبارزات تک مضمونی است. ولی ما در مقاطعی همه اینها را در یک عرصه و توأمان مطرح می کنیم و سعی می کنیم نتیجه سوسیالیستی از آن بگیریم و نیروی جوانان را در این رابطه بکار اندازیم. مثلاً مبارزه ما برای لغو هزینه دانشگاه، در دفاع از محیط زیست یا علیه کشت ژنتیک.

وقتی همه این بحث ها را با هم مطرح می کنیم برای جوانان واضح می شود اشکال اصل کجاست و دشمن مشترک کیست.

# فراخوان به کمک مالی

## به رساتر شدن بانگ آزادی و برابری یاری کنید!

صدای کارگر، رادیوی سازمان کارگران انقلابی ایران (راه کارگر)، در طول سالیان سال پخش برنامه روزانه برای ایران، به افشای رژیم جمهوری اسلامی، به آگاهی دادن به مردم، و به دفاع از حقوق و مبارزات آنان پرداخته و جای خود را در میان کارگران، جوانان و زنانی که موفق به شنیدن صدای آن شده اند، باز کرده است.

متأسفانه صدای کارگر در هر نقطه از ایران قابل دریافت نیست و در برخی شهرها هم به راحتی شنیده نمی شود. در شرایطی که حتی مطبوعات خودی و افشاکری های محدود آنها تحمل نمی شود؛ در حالی که مردم ایران برای کسب اطلاع از اوضاع و درک حقیقت و شنیدن پژواک فریادها و مبارزات خودشان، به رادیوهای خارجی گوش می دهند - رادیوهایی دولتی که اخبار و گزارشات و مصاحبه های شان در جهت دیپلماسی دولت شان گزین می شوند - و بویژه در دوره ای که آبستن تحولات عظیم است و جنبش مستقل اقشار مردم باید با رهایی از چنبره جناح های رژیم، سرنوشت این تحولات را در دست بگیرد، لازم است که رادیوی صدای کارگر را تقویت کنیم تا سراسر ایران را پوشش دهد و به شیوه هایی چون ضبط و توزیع نوارهای آن که متضمن خطراتی است - نیازی نباشد.

رادیوی صدای کارگر، سال هاست که می کوشد نه یک رادیوی حزبی به معنای اخص آن، که بلندگو و تربیون آزادیخواهی و برابری طلبی و رادیوی همه آنانی باشد که در این راه مبارزه می کنند. از این روست که مواضع و نظرات سازمان ها و جریانات گوناگون چپ و آزادیخواه را منعکس می کند؛ نوشته ها و گفته های مفید و مثرقی دیگران - حتی اگر با مواضع سازمان ما انطباق نداشته باشد - را پخش می کند؛ با صاحب نظرانی که هیچ رابطه تشکیلاتی با ما ندارند مصاحبه می کند و تربیون در اختیارشان می گذارد؛ و وقایع خارج از کشور و جنبش ها و تلاش های پشتیبانی ایرانیان خارج و نیروهای بین المللی از مبارزان مردم ایران را منظمأ به داخل منعکس می سازد.

رادیوی صدای کارگر فقط رادیوی سازمان ما نیست. تربیون همه آزادیخواهان و همه سوسیالیست هاست. صدای شما و ابزار شما برای کمک به آگاهی و رهایی مردم ایران است. به رساتر شدن بانگ آزادی و برابری یاری کنید و با کمک مالی خود، تقویت رادیوی صدای کارگر را ممکن سازید.

کمک های خود را با کدی که انتخاب می کنید، به اعضای سازمان تحویل داده و رسید بگیرید و یا با پست به آدرس های سازمان ارسال نمایید. این کمک ها در نشریه مرکزی اعلام خواهد شد.

هیئت اجرایی سازمان انقلابی ایران (راه کارگر)

۸ آذرماه ۱۳۷۸ - ۲۹ نوامبر ۱۹۹۹

کمک های مالی به رادیو			کمک مالی به سازمان		
۱- بیاد همایون	۱۰۰۰ مارک	۱- پرویز جهانپخش	۱۰۰۰ مارک	۷- محمود	۲۰۰ مارک
۲- نازلی	۲۰۰۰ مارک	۲- لهراسب صلواتی	۱۰۰۰ مارک	۸- هرمز - الف	۲۰ مارک
۳- دنیز	۱۰۰۰ مارک	۳- صادق بیتا	۱۰۰۰ مارک	۹- رافیک	۵۰ دلار آمریکا
۴- شوان	۵۰۰ مارک	۴- بیاد همایون	۲۰۰ مارک	۱۰- عنایت	۵۰ دلار آمریکا
۵- لاله	۵۰ مارک	۵- م. امانی	۱۰۰ مارک	۱۱- ب. ص (آمریکا)	۱۰۰ دلار کانادا
		۶- ل. نعیمی	۱۵۰ مارک	۱۲- دنیا	۶۰ دلار کانادا

# طبقه کارگر، دولت و مبارزه طبقاتی

## نوشته‌ال‌ن میک سنس وود<sup>۱</sup> برگردان: جمشید

بسیاری که از میان رفتن خط مشی طبقه کارگر و نبود زمینه فعالیت سیاسی احزاب کارگری، خواه انقلابی خواه انتخابی را امری طبیعی می‌دانند. حتی آنان که نبود بدلیل دیگری را نمی‌پذیرند<sup>۲</sup> یا آنکه جهانی شدن سرمایه داری را ناگزیر می‌دانند احتمالاً می‌گویند که زمینه مبارزه به گونه غیرقابل بازگشتی تغییر کرده است.

احتمالاً مهمترین فرض مربوط به مفاهیم سیاسی جهانی شدن سرمایه داری به تأثیرات آن بر دولت مربوط می‌شود. مکرراً به ما گفته می‌شود که جهانی شدن سرمایه داری وجود ملت - دولت را نامربوط ساخته است. پاره ای این امر را به این مفهوم می‌دانند که بهیچ وجه نمی‌شود کاری کرد و برای دیگران بدین معنی است که مبارزه را باید فوراً به حوزه بین‌المللی گشایید. در هر دو مورد خط مشی سیاسی خاص طبقه کارگر به مفهومی که قابل تشخیص باشد ظاهراً متغی است.

بنابراین برخورد من در این مقاله نه با این فرض که چیزی به نام "جهانی شدن سرمایه داری" وجود دارد بلکه بیشتر با این فرضیه است و که "جهانی شدن سرمایه داری" زمین زیر پای خط مشی سیاسی طبقاتی را سست می‌کند. می‌خواهم به این بحث که جهانی شدن سرمایه داری به خط مشی طبقاتی نه کمتر بلکه بیشتر اهمیت داده است و آن را نه کمتر بلکه بیشتر ممکن ساخته است، بپردازم.

مارکسیست‌ها بر راه‌هایی که سرمایه داری به رشد آگاهی طبقاتی و سازمان‌یابی طبقاتی کمک می‌کند تأکید می‌کردند. اجتماعی شدن تولید، ناهمگن شدن کار و درهم تنیدگی ملی، فراملی و حتی جهانی اجزاء متشکله آن ظاهراً همگی می‌بایست شرایط رشد آگاهی و سازمان‌یابی طبقه کارگر در مقیاس وسیع و حتی همبستگی بین‌المللی آن را فراهم کند. اما تحولات قرن بیستم هرچه بیشتر و به گفته پاره ای به طرز نابود کننده ای به این اعتقاد ضربه وارد کرده است.

روشنفکران چپ شکست طبقه کارگر در تحقق انتظارات مارکسیسم سنتی را دلیل اصلی دست کشیدن خود از سوسیالیسم، یا دستکم، دلیل اصلی جستجوی بدیل‌های جانشین آن می‌دانند. در دهه‌های اخیر "مارکسیسم غربی" و پس از آن "پسا مارکسیسم" و "پسا مدرنیسم" یکی پس از دیگری برای روشنفکران، دانشجویان و "جنبش‌های اجتماعی جدید" یعنی برای همه بجز طبقه کارگر (در صورتی که به تاریخ یا وظیفه و رسالت باور داشته باشند) وظایف تاریخی قائل شده‌اند. امروزه جنبش کارگری تقریباً از متداول ترین تئوری و خط مشی سیاسی چپ رخت برپسته است و جهانی شدن سرمایه داری ظاهراً ضربه نهایی را زده است.

بیشتر افرادی که مثلاً پیرامون جهانی شدن سرمایه داری صحبت می‌کند احتمالاً می‌گویند که در عصر سرمایه داری جهانی، طبقه کارگر - اگر اساساً طبقه کارگری وجود داشته باشد - از هر زمان دیگری پراکنده تر است. اگر این افراد از چپ‌ها باشند احتمالاً می‌گویند که بدیلی

بعد از سپری شدن دوران حملات مداوم دولت‌های مختلف به طبقه کارگر و در نتیجه و خاست فزاینده سطح زندگی و کار کارگران، کاهش تعداد اعضا متشکل و پائین آمدن روحیه مبارزاتی آنها، نشانه‌های امیدبخشی دال بر فعالیت مجدد طبقه کارگر متشکل مشاهده می‌شود. این امر می‌تواند برای بسیاری حتی برای چپ‌ها که مدت‌هاست دیگر جنبش کارگری را به عنوان یک نیروی ایزوسیون قبول ندارند تعجب آور باشد. این تحول همچنین برخی از رایج ترین فرضیه‌های مربوط به ماهیت و جهت گیری سرمایه داری معاصر که فعالین و روشنفکران چپ و راست بدان باور داشتند را مورد سؤال قرار می‌دهد.

هرچند هنوز قضاوت در خصوص فعالیت مجدد طبقه کارگر متشکل زود است، اما وقت آن رسیده است که نظر دقیق تری نه فقط به نشانه‌های جدید چنین فعالیتی بلکه به ماهیت کنونی طبقه کارگر و گستره ای که جنبش کارگری می‌بایست در آن فعال شود بیافکنیم. لحظه مناسبی است که با پاره ای از فرضیات مربوط به طبقه کارگر به چالش برخیزیم. اینها فرضیاتی هستند که در لحظه تاریخی ما به خرد جمعی تبدیل شده‌اند. مثلاً فرضیات مربوط به دگرگونی‌های متنوع اجتماعی، اقتصادی و فن شناختی که ظاهراً سازمان‌یابی طبقه کارگر و خط مشی سیاسی طبقاتی را ناممکن یا بی ارتباط با اقتصاد "جهانی" می‌دانند.

## کار، طبقه و دولت در سرمایه داری جهانی

جنبش کارگری ایالات متحده - با توجه به دگرگونی‌هایی که در پیش است - هرگز تشکیلات واقعی سیاسی خاص خود را نداشته است، خواه این تشکیلات حزب سوسیالیستی قوی، یا سوسیال دمکرات یا از نوع حزب کارگر بریتانیا بوده باشد. حزب دمکرات آمریکا حتی امروز نیز کمتر از گذشته حرفی برای گفتن به جنبش کارگری دارد. اما در مورد آمریکا کمتر از گذشته غیرعادی بنظر می‌رسد، چرا که می‌بینیم ثابت قدم ترین احزاب طبقه کارگر - از کمونیست، سوسیالیست، سوسیال دمکرات تا "کارگری" - مخصوصاً در اروپا بنحو کارآمدی رابطه خود را با ریشه‌های طبقاتی خویش گسسته‌اند. مثلاً احزاب کمونیست و سوسیالیست اروپا عموماً از مشی سیاسی و زبان مبارزه طبقاتی عقب نشسته‌اند و ما شاهد آنیم که در انتخابات اخیر بریتانیا، حزب کارگری "جدیدی" - لااقل رهبری جدیدی - بقدرت می‌رسد که تمایل دارد پیوندهای تاریخی خود را با جنبش اتحادیه ای بگسلد و بریتانیا را دستکم در حال حاضر بیشتر به مدل حکومت تک حزبی ایالات متحده یا همانگونه که گور ویدال<sup>۳</sup> اخیراً گفته است به حزبی با دوجناح نزدیک کند.

ممکن است پیروزی‌های بیشتر احزاب ظاهراً چپی از این نوع چشم اندازهای سیاسی تازه ای را بوجود آورند. اما در حال حاضر هستند

وجود ندارد و بهترین کاری که می توان کرد آن است که از طریق مبارزات خاص و مجزا یعنی نوع مبارزاتی که گاه نام مشی سیاسی "هویت" بر آن گذاشته اند در شکاف ایجاد شده در نظام سرمایه داری اندک فضایی برای خود دست و پا کنیم.

امروزه این گرایش دلایل فراوانی جهت رد سیاست طبقاتی به نفع پراکندگی سیاسی و مشی سیاسی "هویت" در اختیار دارد. اما مطمئناً یکی از استدلال‌های مربوط به این فرضیه اینست که هرچه سرمایه داری جهانی تر، مبارزه علیه آن باید جهانی تر شود. در حال، بحث اینست که مگر نه اینکه جهانی شدن سرمایه داری کانون قدرت را از دولت-ملت به نهادها و قدرت های فراملی منتقل کرده است؟ آیا این به معنی آن نیست که هرنوع مبارزه ای علیه سرمایه داری می بایستی در سطح فراملی پیش برده شود؟

بنابراین از آنجا که بیشتر مردم -منطقاً- آن حد از انترناسیونالیسم و امکان سازماندهی در آن سطح را به سختی باور می کنند، طبعاً به این نتیجه می رسند که بازی پایان رسیده است. سرمایه داری برای همیشه جا خوش کرده است. اما حتی از این هم فراتر، دیگر کوشش در راه پایه ریزی جنبش سیاسی توده ای یعنی نیروی سیاسی جامع و فراگیر از نوعی که هدف احزاب کارگری قدیم بود، معنی و مفهومی ندارد. به بیان دیگر طبقه بمثابه نیروی سیاسی همراه با سوسیالیسم بمثابه هدف سیاسی از میان رفته است. اگر نتوانیم در سطحی جهانی سازماندهی کنیم، تنها کاری که از دستمان ساخته است به آن سوی افراط در غلطیدن است و ظاهراً تنها کاری که می توانیم بکنیم اینست که به درون و به مضالم محلی و خاص خود روی گردانیم.

هنوز هم سوسیالیست هایی پیدا می شوند که اصرار خواهند کرد که می بایست به عرصه بین المللی توجه کنیم و اینکه مبارزه سوسیالیستی را می توان همچنان ادامه داد؛ اما تنها با جهانی شدن سوسیالیستی می توان به مبارزه با جهانی شدن سرمایه داری برخاست. پاره ای از "جامه مدنی بین المللی" بمثابه صحنه جدید مبارزه، یا درباره "شهروندی جهانی" بمثابه پایه جدید همبستگی صحبت می کنند. اما من بر این باورم کهسانیکه چنین اصطلاحاتی را بکار می برند در تاریکی فریاد می زنند و واقعاً به استراتژی ضد سرمایه داری باور ندارند. وقتی به من گفته می شود که صحنه بین المللی تنها صحنه باقیمانده برای سوسیالیست ها است. آن را این طور تفسیر می کنم که آنها هم با همان اطمینان خط مشی سیاسی "هویت" می خواهند بگویند که مبارزه مؤثر علیه سرمایه داری پایان رسیده است.

نتیجه گیری من اما متفاوت است. زیرا من از فرضیات متفاوتی حرکت می کنم. نخست اجازه می خواهم که بگویم من همیشه در خصوص رابطه مستقیم بین رشد سرمایه داری و اتحاد طبقه کارگر شک و تردیدهایی داشته ام. حدود شانزده سال پیش در مقاله ای تحت عنوان "جدایی اقتصاد و سیاست در سرمایه داری" پیرامون نیروی مرکزگرای سرمایه صحبت کردم، درباره شیوه هایی که برخلاف خرد رایج مارکسیستی، ساختار تولید و استثمار در سرمایه داری کاملاً توسعه یافته خود میل به آن دارد که مبارزه طبقاتی را تجزیه کند، از تب و تاب بیندازد، خصوصی، محلی و ویژه اش کند. سرمایه داری بی تردید تأثیر همگن کننده دارد و ادغام اقتصاد سرمایه داری به تعیین پایگان مادی همبستگی طبقه کارگر را خارج از محدوده شرکت های فردی و حتی بیرون از مرزهای ملی بوجود می آورد. اما تأثیرات بلافصل سرمایه داری مبارزه طبقاتی را در واحدهای تولیدی منفرد محدود می کند، مبارزه طبقاتی را از تمرکز می اندازد و آنرا محلی می کند. البته باید

تأکید کرد که این را نباید بحساب شکست شعور طبقه کارگر گذاشت، بلکه پاسخی است به واقعیتهای مادی و به شیوه ای که سرمایه داری در واقعیت جامعه را سازمان می دهد.

این امر همچنین بمعنی آنست که در سرمایه داری مسائل سیاسی به گونه ای "خصوصی" می شود. نزاع بر سر اقتدار و سلطه ای که در جوامع پیش سرمایه داری هدفش مستقیماً قدرت حقوقی یا سیاسی لردها و دولت بود، در سرمایه داری جای خود را به شرکت های سرمایه داری منفرد داده است. هرچند سرمایه مطمئناً برای حفظ نظام قدرت طبقاتی و نظم اجتماعی به قدرت دولت متکی است. سرمایه قدرت خود را نه در دولت که در پویش تولید و سازماندهی هرمی آن مستقیماً بر کارگران اعمال می کند. فکر می کردم این امر به این حقیقت نیز مربوط می شد که انقلابات نوین بیشتر در جاهایی اتفاق افتاده اند که سرمایه داری کمتر توسعه یافته است. جائیکه دولت خود اساساً استثمار کننده است - جائیکه دولت مثلاً دهقانان را از طریق مالیات استثمار می کند - و مبارزه اقتصادی را بسختی می توان از مبارزه سیاسی جدا کرد؛ در چنین مواردی دولت به آسانی به کانون مبارزات توده ای تبدیل می شود؛ در اینجاها، به هررو، دولت دشمن طبقاتی متمرکزتری است تا سرمایه بخودی خود. وقتی مردم مستقیماً با سرمایه درگیر می شوند، این درگیری عموماً فقط درگیری با سرمایه های فردی و مجزا یا درگیری با کارفرمایان منفرد است. بدین ترتیب است که حتی انقلابات پرولتری بیشتر جایی رخ داده است که مبارزات طبقه کارگر علیه سرمایه با دیگر اشکال مبارزات پیشاسرمایه داری، مخصوصاً مبارزات دهقانی علیه بزرگ مالکان و حکومت های استعمارگر درهم آمیخته است.

اما در عین اینکه بحث می کردم که سرمایه داری گرایش به تجزیه و خصوصی کردن مبارزه دارد همین طور هم بنظر من چنین می رسد که در حال حاضر گرایشات جبران کننده نیز وجود دارد: ادغام فزاینده بازار بین المللی سرمایه داری مسائل انباشت سرمایه داری را از شرکت های فردی به حوزه اقتصاد کلان منتقل می کرد و سرمایه جهت ایجاد شرایط مناسب برای انباشت مجبور بود هرچه بیشتر به دولت متکی باشد. به همین دلیل نظرم این بود که مشارکت هرچه بیشتر دولت در اهداف ضد اجتماعی سرمایه می تواند معنی اش این باشد که دولت در کشورهای سرمایه داری پیشرفته هرچه بیشتر به هدف مقاومت بدل می شود، به خنثی کردن پاره ای از تأثیرات مرکز گریز سرمایه داری آغاز می کند و به تجزیه و خانگی کردن مبارزه طبقاتی گرایش پیدا می کند.

در آن زمان هنوز چیزی راجع به جهانی شدن سرمایه داری نشنیده بودم و نمی دانستم که مردم بزودی ادغام بین المللی بازار سرمایه داری، تضعیف دولت - ملت توسط آن و خارج شدن قدرت سرمایه داری از دست دولت را امری طبیعی فرض می کنند. این اواخر که هرکس از جهانی شدن سرمایه داری حرف می زد، پی بردم که علیه این فرضیه عمومی که جهانی شدن سرمایه داری موجب نامربوط و بی مورد شدن فزاینده دولت - ملت است، بحث می کنم. استدلال من این بود که دولت هرکارکردی را که اگر از دست دهد بمثابه رابط اصلی بین سرمایه و بازار جهانی کارکردهای جدیدی بدست می آورد. اکنون نظرم این است که این توسعه و تکامل می تواند همان پی آمدها را برای مبارزه طبقاتی داشته باشد که در سال ۱۹۸۱ تصور می کردم.

می‌توانیم درباره "جهانی شدن سرمایه داری" که تا چه حد پیش رفته، چه حد واقعا بین المللی شده یا نشده است، بحث کنیم. اما یک مسئله روشن است: در بازار جهانی، سرمایه به دولت نیاز دارد. به دولت نیاز دارد تا از شرایط انباشت حمایت کند، انضباط کاری را حفظ و تحرک سرمایه را در عین جلوگیری از تحرک کار افزایش دهد. در پس هر بنگاه فراملیتی پایگاهی ملی وجود دارد. این پایگاه برای حفظ کارایی خود به دولت محلی و دیگر دولت‌ها به منظور دستیابی به بازار و نیروی کار جدید وابسته است. تمام هدف "جهانی شدن سرمایه داری" بگونه‌ای این است که رقابت تنها و تنها - یا اساساً - بین شرکت‌های منفرد نیست بلکه بین کل اقتصادیات ملی است. در نتیجه دولت - ملت کارکردهای جدیدی بمثابه ابزار رقابت کسب کرده است.

دولت - ملت اگر هیچ چیز نباشد عامل اصلی جهانی شدن سرمایه داری است. سرمایه آمریکایی در تلاش برای "رقابتی بودن" خواهان دولتی است که هزینه‌های اجتماعی را در کمترین سطح نگه دارد و در عین حال جلوی درگیری‌های اجتماعی و بی‌نظمی ناشی از حذف مزایای اجتماعی را بگیرد. در جامعه اروپایی که قرار است مدل سازمان فراملی باشد، هر دولتی عامل اصلی، مثلاً ایجاد شرایط اتحاد پولی است، هر دولتی جهت انطباق با الزامات دشوار و خشن پول واحد عامل اصلی تحمیل ریاضت و سختی لازم به شهروندان است؛ هر دولتی ابزار اصلی جلوگیری از درگیری‌هایی است که پیشبرد چنین سیاستی بوجود می‌آورد یعنی هر دولتی عامل اصلی حفظ نظم و انضباط کاری است. غیرقابل تصور نیست که انگیزه‌های ملی قوی در کشورهای مختلف اروپایی به اینجا ختم شود که جلو یکپارچگی اروپایی را بگیرد. اما حتی در چنین صورتی بسیار محتمل است که این دولت - ملت در آینده قابل پیش بینی بمثابه کانال حرکت سرمایه به بازار جهانی، ایجاد کنندگان محیط مناسب جهت انباشت سرمایه و محور اصلی دفاع از سرمایه در مقابل بی‌نظمی داخلی نقش محوری داشته باشد و مسلم است که همین دولت‌ها که بخاطر همسازی با منطق متناقض سرمایه داری و بمنظور آنکه سرمایه اروپا قدرت رقابت در صحنه اقتصاد جهانی داشته باشد، نقش عامل یکپارچگی سرمایه داری را به عهده بگیرد و در عین حال عامل اصلی رقابت در خود اروپا در رابطه با اقتصادیات منفرد ملی باشد.

دولت در کشورهای گوناگون نقش‌های دیگری نیز برعهده دارد: مخصوصاً اینکه نیروی کار را که سرمایه متحرک است و از مرزهای ملی فراتر می‌رود، راکد نگه می‌دارد یا اینکه در سرمایه داری‌های کمتر توسعه یافته در رابطه با دولت‌های سرمایه داری قدرتمند نقش تسهیل‌ناله را بازی می‌کنند. البته مسلم است که دولت شکل خود را تغییر می‌دهد و دولت - ملت‌های سنتی از سویی بتدریج جای خود را به دولت‌های کوچک محلی می‌دهند و از دیگر سو به حوزه‌های سیاسی منطقه‌ای بزرگتر. اما دولت در هر شکل بحرانی باقی خواهد ماند و شک دارم که دولت - ملت‌ها برای مدت طولانی به نقش مسلط خود ادامه دهند.

بنابراین تأثیر کارکردهای جدید دولت چه بوده است؟ پی آمدهای آن برای مبارزه طبقاتی چیست؟ آیا آنگونه که گفتیم ممکن است که کارکردهای جدید دولت در سرمایه داری "جهانی شده" و "انعطاف پذیر" هدف حمله مبارزه طبقاتی و نقطه کانونی جدید اتحاد طبقه کارگر شود؟ هنوز برای داوری زود است، ولی دستکم می‌توانم از تعداد زیاد اعتراضات توده‌ای و تظاهرات خیابانی در مکان‌های گوناگون، فرانسه، آلمان، کانادا، کره جنوبی،

لهستان، آرژانتین، مکزیک و غیره که پاره‌ای از آنها را در یک مقاله مورد بحث قرار می‌دهیم، نام ببرم. نمی‌خواهم زیاد راجع به آنها و تأثیرات احتمالی آنها صحبت کنم. اما ارزش آن را دارد که وجه مشترک آنها را بررسی کنیم.

تردیدی نیست که اکثراً می‌پذیرند که این وجه اشتراک به جهانی شدن سرمایه هم ارتباط دارد. حتی اگر در مورد پاره‌ای از جنبه‌های "جهانی شدن سرمایه داری" تردید داشته باشیم. اجازه دهید جنبه‌هایی که همگی بر سر آنها توافق داریم را بررسی کنیم: بازسازی مجدد سرمایه داری که در هر کشور پیشرفته سرمایه داری جریان دارد و کوشش جهت حذف مزایای اجتماعی به نفع "رقابتی کردن" سرمایه به عنوان بخش اصلی این بازسازی. این دقیقاً همان نوع تبنی بین دولت و سرمایه است که پیرامون آن صحبت می‌کردم: نه تنها عقب نشینی دولت از کارکردهای بهبود بخش خود بلکه همچنین نقش فعال و روبه افزایش آن در بازسازی اقتصاد به نفع سرمایه به ضرر هر چیز دیگر. عملکردهای دولت در کشورهای بسیار متفاوتی چون کانادا و کره جنوبی مردم را به مخالفت با سیاست‌های آنها کشانده است.

اخیراً نیز نوع متفاوتی از تظاهرات توده‌ای مشاهده شد، نوع اعتراضات کارگری چند ملیتی که در فرانسه توسط کارگران رنو ترتیب داده شده بود. این تظاهرات کنندگان که از کشورهای گوناگون بودند، ظاهراً علیه تقلیل پرسنل کارخانه رنو در نزدیکی بروکسل جمع شده بودند. ظاهراً این اعتراض، نه اعتراض علیه دولت، بلکه درگیری نیروی چند ملیتی کارگری با سرمایه فراملی بود. اما حتی در این مورد نیز نیروی محرکه این حرکت بنا به آنچه روزنامه گاردین<sup>۶</sup> اولین "تظاهرات اروپایی" نام نهاد، نتیجه عملکرد یک کارفرمای معمولی فراملی نبود بلکه نتیجه نقشی بود که کشورهای مربوطه اروپا - فرانسه، بلژیک، اسپانیا و غیره - در بازسازی سرمایه، در ایجاد شرایط اتحاد پولی و کمک به صنعت بازی کردند. حتی در مورد همین حد از همبستگی طبقه کارگر که از مرزهای ملی فراتر رفت، اصل متحد کننده فقط استثمار شرکت‌های فراملی نبود بلکه عملکردهای ویژه دولت - ملت‌ها بود که شرایط انباشت سرمایه را حفظ می‌کنند. در مورد این حد از انترناسیونالیسم اعتراض طبقه کارگر دقیقاً متوجه همان نوع خط مشی سیاسی ملی بود که در جاهای دیگر در شکل بسیار داخلی و ویژه علیه دولت‌های ملی پیش برده شده است. مثلاً در همان زمان که علیه رنو<sup>۷</sup> اعتراض شد، معدنچیان آلمانی در بن علیه دولت خود که کمک‌های دولتی به معادن ذغال سنگ را قطع می‌کرد، تظاهرات می‌کردند. بدین ترتیب در هر دو کشور آلمان و فرانسه یارانه‌های دولت به صنعت مسئله اصلی بود.

باز هم همین فشارهای ویژه‌ای که در اروپا بر کارگران وارد می‌شود، نمونه ویژه بازسازی عمومی تر سرمایه داری است که دولت‌های آمریکا و کره جنوبی همچون آلمان، فرانسه یا اسپانیا عاملین پیش برنده اصلی‌اند.

در این شماره مجله سام گیندین<sup>۸</sup> اظهار می‌دارد که جهانی شدن سرمایه داری فرصت‌های جدیدی برای مبارزه به وجود آورده است. همراه با "بازسازی اقتصادی ملی و بین‌المللی درجه‌عالی تری از یک پارچگی بخش‌ها، خدمات، تخصص و دارایی‌های اجاره‌ای" به وجود می‌آید و شرکت‌ها را در رابطه با مبارزات محلی، منطقه‌ای و ملی معینی آسیب پذیرتر می‌کند. آنچه می‌خواهم بگویم این است که دقیقاً همین نوع یکپارچگی و ادغام اهمیت دولت را برای سرمایه به انحاه گوناگون بیشتر

کرده است و هر دولت منفرد را در اقتصادیات سرمایه داری پیشرفته بیش از آنچه قبلاً حقیقت داشت به قانون بالقوه درگیری و مبارزه طبقاتی تبدیل کرده است.

بنابراین اکنون بهیچ وجه زمان آن نیست که چپ با ترک این عرصه سیاسی به نفع خط مشی پراکندگی و تفرقه از سویی به افراط و یا با گرویدن به انترناسیونالیسم کاملاً منتزع از دیگر سو به تفریط کشیده شود. اگر دولت عامل اصلی جهانی شدن سرمایه داری است، به همان دلیل هم، بخصوص در کشورهای پیشرفته سرمایه داری، قوی ترین سلاح جلوگیری از جهانی شدن سرمایه داری را نیز در اختیار دارد. در جاهای دیگر نیز گفته ام و دوباره می گویم: اگر دولت کانال حرکت سرمایه در اقتصاد جهانی شده است، به همان اندازه هم ابزار است که نیروی ضد سرمایه داری بتوسط آن می تواند زندگی سرمایه را به پایان برساند. امروزه مداخله از نوع کنزی<sup>۱۱</sup> آن ممکن است حتی از گذشته هم کم اثرتر باشد، اما این فقط به معنی آنست که فعالیت سیاسی دیگر نمی تواند بسادگی شکل دخالت در اقتصاد سرمایه داری را به خود بگیرد. امروز، مسئله بیشتر بر سر جدا کردن زندگی مادی از منطق سرمایه داری است و در آینده نزدیک این به معنی آنست که فعالیت سیاسی نمی تواند هدفش صرفاً ارائه مشوق های سرمایه داری جهت فعالیت های بلحاظ اجتماعی مؤثر و یا ترمیم و جبران غارتگری سرمایه داری باشد که از طریق 'شبکه های ایمنی' حاصل می شود. سیاست باید هرچه بیشتر از قدرت دولت جهت کنترل و جابجایی سرمایه استفاده کند و تخصیص سرمایه و استفاده از مازادهای اقتصادی را در انطباق با منطقی اجتماعی که با منطق رقابت و سودآوری<sup>۱۲</sup> سرمایه داری متفاوت است، به عرصه حسابرسی دموکراتیک سمت و سو دهد.

## نتیجه گیری

یکی از مسائل اصلی سازماندهی مبارزات ضد سرمایه داری همواره این بوده است که سرمایه معرف هدف واحد و قابل رؤیتی نیست. در نظام سرمایه داری که استثمار ظاهراً از طریق مبادله 'آزاد' بین 'همطرازان' حقوقی و در پیمان بین سرمایه و کار پیش برده می شود و رابطه بین کار و سرمایه توسط 'بازار' تنظیم می شود که غیر شخصی است، جدایی رسمی عرصه های 'اقتصادی' و 'سیاسی' از یکدیگر ظاهراً چیزی را بوجود آورده است که همانند دولت 'بی طرفی' است که دخالت آن در رویی های روزمره بین سرمایه و کار ظاهراً دیده نمی شود. اما همانگونه که هر دولت نو لیبرالی خط مشی 'انعطاف پذیر'، 'رقابتی' و 'جهانی شدن سرمایه داری' را در پیش می گیرد، قدرت سرمایه به گونه ای جدی تر در دولت متمرکز شده و تبانی اش با سرمایه هرچه بیشتر آشکار می شود.

این یکی از دلایل اصلی است که لزوم دقت و مراقبت در کاربرد اصطلاح 'جهانی شدن سرمایه داری' را ضروری می سازد. بایستی مواظب گریشانی بود که تحت این نام، بجای اینکه جهانی شدن سرمایه داری را شامل پوشش هایی بدانند که بلحاظ تاریخی ویژه سرمایه داری، استثمار سرمایه دارانه انسان و منابع طبیعی است که مستقیماً از طریق همکاری میان دولت و سرمایه تشویق و تأیید می شود، آن را پوششی طبیعی و ناگزیر می دانند. در حقیقت وسوسه می شوم بگویم که نقش و اهمیت مفهوم جهانی شدن سرمایه داری در ایدئولوژی سرمایه داری دقیقاً به این علت

است که امروزه سلاح ایدئولوژیک نیرومندی لازم است تا این تبانی مستقیم و آشکار بین سرمایه و دولت را لاپوشانی کند و در پرده ابهام ببرد.

امروزه اگر دولت بیشتر از هر زمان دیگر می تواند هدف مبارزه ضد سرمایه داری قرار گیرد، همین طور هم می تواند به قانون مبارزه طبقاتی محلی و ملی تبدیل شود. بهمین ترتیب هم می تواند نیروی وحدت بخش در درون طبقه کارگر و علیه تفرقه درونی از سویی و نیروی متحد کننده جنبش کارگری و متحدین آن در جامعه از دیگر سو باشد. در عین حال که منطق مخرب مشابهی در مورد هر دولتی در جریان است، مبارزات داخلی علیه آن منطق مشترک نیز می تواند زمینه - درحقیقت قوی ترین پایه - انترناسیونالیسم جدید باشد، این انترناسیونالیسم نباید بر نگرش غیرواقعی و انتزاعی 'جامعه مدنی بین المللی' یا 'شهروند جهانی' و یا بر توهم که افزایش نمایندگی قویتر چپ در سازمان های فراملی سرمایه داری مانند IMF، بنا شود، بلکه بیشتر باید به پشتیبانی متقابل جنبش های گوناگون محلی و ملی در مبارزات خود علیه دولت ها و سرمایه داران خودی و بر گسترش چنین مبارزات ملی در سطح جهانی متکی باشد.

این امر به معنی آن نیست که مبارزات عمومی فراملیتی محلی از اعراب ندارند یا اینکه جنبش کارگری می بایست سازمان های فراملیتی را در آنجا که وجودشان می تواند گشایشی در مداخلات مثلاً در جامعه اروپایی به وجود آورد، نادیده گرفت. اما مبارزات مشترک از این دست در نهایت به جنبش کارگری داخلی نیرومندی که خوب سازمان یافته باشد بستگی دارد. بنابراین اگر شعار واحدی وجود داشته باشد که ایسن نوع انترناسیونالیسم را خلاصه کند، این شعار چنین است: 'کارگران همه کشورها متحد شوید. اما اتحاد از کشور خودی آغاز می شود.'

به هر رو، درس اخلاقی این قضیه این است که درست در لحظه ای که بسیاری از جبهه چپ به نو لیبرال ها می پیوندند و به ناگزیری جهانی شدن سرمایه داری و زائد بودن فزاینده دولت گردن می نهند و درست در زمانی که احزاب کارگری سنتی از میان رفته یا به گونه مؤثر پیوندهای طبقاتی خود را گسسته اند، سازمان سیاسی طبقه کارگر می تواند مهم تر و بالقوه بیش از پیش مؤثر باشد.

۱ - این مقاله خلاصه شده نوشته ای است از الن میک سنس وود که در مجله مانتلی ریویو، شماره ۲، جولای - اگوست ۹۷ به چاپ رسیده است. الن میک سنس وود عضو هیئت سردبیری نشریه مانتلی ریویو است.

۲ - Ellen Meiksins Wood

۳ - Gorre Vidal - درباره این موضوعات نگاه کنید به مقاله 'اقتصاد جهانی' نوشته آلبو.

۴ - این مقاله که در سال ۱۹۸۱ در مجله نیولفت ریویو New left Review منتشر شد اخیراً در کتابم تحت عنوان 'دموکراسی علیه سرمایه داری، تجدید ماتریالیسم تاریخی' ص ۱۹ تا ۴۸ چاپ شده است. (کمبریج، مطبوعات کمبریج سال ۱۹۹۵).

۵ - همانجا

۶ - Guardian

۷ - Reno

۸ - Sam Gindin

۹ - این نکته را در مقاله 'جهانی شدن سرمایه داری جابجایی های دوران ساز: یک مبادله' در مانتلی ریویو Monthly Review جلد ۴۸ شماره ۹ گفته.

۱۰ - Kensyan

۱۱ - درباره این موضوعات نگاه کنید به مقاله 'اقتصاد جهانی' نوشته آلبو.

# جنبش اجتماعی نوینی که در حال تکوین است

یاسمین

## گزارشی از حرکات اعتراضی علیه سرمایه داری در سی ام نوامبر : روز جهانی اقدام

از ماه ها پیش شبکه گسترده ای از نیروهایی که به دلایل گوناگون بر علیه وجه خاصی از سرمایه داری جهانی مبارزه می کنند با استفاده از شبکه جهانی اینترنت کوشیدند تظاهرات گسترده و مشترکی را همزمان با برگزاری کنفرانس نمایندگان دولت های عضو سازمان بین المللی تجارت در شهر سیاتل آمریکا برگزار کنند.

این تظاهرات که نیروی عمده آن را جوانان تشکیل می دادند با بهره گیری از تجارب کسب شده در جنبش های تک مضمونی، با اتکاء به حرکت از پایین و احترام به حرکت های خود بخودی مطمئناً موفق ترین تظاهرات ضد سرمایه داری در سه دهه اخیر بود. بیش از ۸۰ هزار تظاهرکننده در روز ۳۰ نوامبر موفق شدند جلسه افتتاحیه این سازمان را به هم بزنند. هزاران کارگر عضو اتحادیه های کارگری به همراه خانواده های خود در کنار جوانانی که در جنبش های دفاع از محیط زیست فعال هستند. دوش به دوش زنانی که در مبارزه با فقر و گرسنگی در سطح جهانی تشکلهای ویژه خود را تشکیل داده اند، عملاً شهر سیاتل را تحت کنترل خود درآوردند و بسیج گسترده نظامی-پلیسی دولت آمریکا در این شهر را خنثی کردند.

برنامه ریزی این تظاهرات از نخستین لحظه فراخوان تا انجام موفقیت آمیز آن درس های بیشماری برای همه نیروهای انقلابی دارد چرا که پس از تظاهرات ضد جنگ ویتنام این بزرگ ترین و از جنبه هایی مهم ترین تظاهرات چند دهه اخیر در آمریکا است. شکل جدید سازماندهی و فراخوان این حرکت تا حدی برخوردی است به اشتباهات چپ در گذشته. برگزارکنندگان از روز اول کوشیدند از گروه گرایی (سکتاریسم) اجتناب کنند و با نفی حرکت از بالا که باعث دلسردی نیروهای گوناگون می شود و عملاً مخالفان سرمایه داری را به گروه ها و سکت های کوچک و بی برنامه تبدیل می کند اجتناب کنند.

فراخوان اولیه این تظاهرات همه نیروهای ضد سرمایه را دعوت کرد، بر اساس شعارها و خواسته های خودشان و با پلاکارد و نوع سازماندهی مناسب حرکتشان در این اعتراض شرکت کنند. تأکید

فراخوان با تیترو شعارهای اصلی این حرکت شد مرزهای ملی و جغرافیایی را زیر سؤال برد Let our protest be as transnational as capital باشد که اعتراضات این حرکت بر تقویت حرکت از پایین و خود جوشی اعتراض های گوناگون بر علیه سرمایه بود. همه نیروهایی که تم اصلی تظاهرات را پذیرفته بودند می توانستند در این حرکت شرکت کنند. استفاده گسترده از شبکه جهانی اینترنت برای بسیج نیرو و آماده شدن برای تظاهرات نه تنها پلیس و نیروهای امنیتی آمریکا و دیگر کشورها را گیج کرد، بلکه با متصل کردن شبکه تارنما و پست الکترونیکی صدها گروه و فعال چپ، مدافع محیط زیست، فعالین اتحادیه های کارگری، زنان مخالف جنگ اتمی و ... زمینه ساز شکل گیری اعتراضات و حرکات آینده شد.

همچنین شبکه الکترونیکی چه در سطح علنی و چه در سطح پست خصوصی برای سازماندهی و تعیین نوع حرکات اعتراضی مورد استفاده قرار گرفته بود. از هفته ها پیش طرح های گوناگون برای اجرای حرکات Civil disobedience یا نافرمانی شهروندان سازماندهی شده بود و در عمل این برنامه ریزی دقیق و در عین حال از پایین موفقیت چشمگیری داشت.

تظاهر کنندگان از روز ۲۹ نوامبر حضور خود را در شهر سیاتل نشان دادند و در همان روز اول پیش از افتتاح اجلاس سازمان بین المللی تجارت، جلسه پیش از دستور را تعطیل کردند. از صبح زود روز ۳۰ نوامبر واضح بود نیروهای پیش بینی شده در حرکت شرکت خواهند کرد. به گفته اکثر مطبوعات رقمی حدود ۸۰ هزار تا صد هزار معترض در شهر سیاتل شرکت داشتند و اگرچه اخبار جهانی تنها بر این اعتراض و حرکت اعتراضی در لندن توجه داشتند، در بسیاری شهرهای اروپا و آمریکا، در هند، در استرالیا، در ترکیه و یونان و ... تظاهرات هم زمانی صورت گرفت که این هماهنگی هم در نوع خود بیسابقه بود. مثلاً در ترکیه جنبش ضد سرمایه داری پیاده روی از شهر کرلو (در شمال غربی ترکیه تا آنکارا) بین روزهای ۲۲ تا ۳۰ نوامبر سازماندهی کرده بود و نیروهای آن به ۱۸ شهر سفر کردند و به هر شهری وارد می شدند، به رغم حضور و دخالت پلیس، در رابطه با حقوق کارگران، نقش مخرب سرمایه جهانی و سرمایه در ترکیه سخنرانی می کرد. در لندن دانشجویان و جوانان ایستگاه قطار "یوستون" را اشغال کردند تا به سیاست خصوصی کردن قطار توسط

## گزارشی از سمینار "تحولات سرمایه داری جهانی و سرمایه داری در ایران در آستانه سال دوهزار"

### در شهر لندن - انگلستان:

همزمان با تظاهرات گسترده علیه سرمایه داری در سیاتل، اتحاد چپ کارگری به مناسبت روز ۳۰ نوامبر، روز اقدام جهانی علیه سرمایه داری، جلسه ای در دانشگاه لندن، بخش مطالعات آسیایی و آفریقایی (SOAS)، برگزار کرد. در این سمینار که تحت عنوان "تحولات سرمایه داری جهانی و سرمایه در ایران در آستانه سال ۲۰۰۰" برگزار شد، ۴ سخنران شرکت داشتند؛

کلایر برادلی (Clire Bradley) از جریان اتحاد برای آزادی طبقه کارگر در مورد دولت سرمایه داری در ایران از سال های پیش از قیام بهمن و پس از آن صحبت کرد و به اختناق و سرکوب مبارزات دانشجویی در ماه های اخیر اشاره کرد.

سپس کلیف سلوتر (Cliff Slaughter) از اعضای با سابقه جنبش کارگری در بریتانیا در مورد وجه های گوناگون مبارزه با سرمایه داری جهانی اشاره کرد و در رابطه با لزوم تدوین برنامه های انقلابی مناسب با مبارزات جدید و برگرفته از اعتراض های این دوران از مبارزات، صحبت کرد.

یکی از اعضای هیئت هماهنگی اتحاد چپ کارگری پیرامون اوضاع اقتصادی در ایران، بیکاری ها، بسته شدن کارخانه ها و کارگاه ها و عدم پرداخت حقوق به کارگران صحبت کرد و با اشاره به برنامه های هاساله رژیم و تطابق آنها با رهنمودهای صندوق بین المللی پول در پی وام هایی که به ایران پرداخت شده، سیاست خصوصی کردن صنایع و خدمات دولتی را توضیح داد و به نتایج خانمان سوز این برنامه ها که فقر و گرسنگی برای کارگران و حقوق بگیران به بارآورده است، اشاره کرد. او همچنین با اشاره به مبارزات طبقه کارگر در اعتراض به بیکاری ها و عدم پرداخت حقوق، آماری از مبارزات کارگری از سال ۱۳۷۷ تا به امروز ارائه کرد و به اهمیت دفاع بین المللی از این مبارزات اشاره کرد.

سپس پروفیسور ایستوان مزارش (Istwan Meszaros) در سخنرانی خود به جوانب مختلف عملکرد سرمایه داری جهانی، توازن قدرت بین شرکت های چند ملیتی و دولت های سرمایه داری اشاره کرد. او بسیاری از فرضیات مورد علاقه مدافعان سرمایه داری بین المللی را به چالش گرفت و با برهان ادعاهایی چون برتری یا جهان شمول بودن روابط سرمایه داری را رد کرد.

در رابطه با ادعای غلبه روابط سرمایه داری در سطح جهان او با اشاره به میلیون ها زحمتکش که در کشورهای پرجمعیتی چون هند رسماً جزو بیکاران به شمار می روند و با میلیون ها زحمتکش که به دلیل بحران اقتصادی در کشورهایی چون روسیه، ایران و ده ها کشور دیگر

دولت در انگلیس که تاکنون جز گرانی و به خطر انداختن جان مسافران نتیجه دیگری نداشته است، اعتراض کنند.

در شهر سیاتل تظاهر کنندگان از نیروهای مختلف بودند، مدافعین محیط زیست که امروزه سرمایه داری را مخرب اصلی محیط زیست و نیروهای انسانی می دانند، اتحادیه های کارگری آمریکا، مدافعان حقوق حیوانات که سودجویی بی حد سرمایه را مقصر می دانند، جوانان، زنان، سیاه پوستان، مدافعان دهقانان در آمریکای لاتین، مدافعان حقوق اقلیت های جنسی و ... "کارناوال ضد سرمایه" را به راه انداختند. در طول روز ۳۰ نوامبر و در طی هفته اعتراض تظاهر کنندگان شاهراه های اصلی سیاتل را اشغال کردند و با تظاهرات نشسته عملاً ترافیک شهر را به هم زدند. عده دیگری از تظاهر کنندگان شاهراه میان ایالتی پنجم که از سیاتل می گذرد را بند آوردند.

اکثر این برنامه ها از مدتها قبل با استفاده از اینترنت برنامه ریزی شده بود. تظاهر کنندگان با بسیج تیم های متخصص از میان صفوف خود همه نوع حمله پلیس و نیروهای امنیتی را پیش بینی کرده بودند و تیم های کمک اولیه برای درمان پزشکی و تیم های وکلای مترقی برای شهادت در صورت دستگیری را از قبل آماده کرده بودند. اگرچه از روز اول دسامبر خرید و فروش ماسک های ضد گاز اشک آور در سیاتل و حومه آن ممنوع اعلام شد، تظاهر کنندگان با خرید و پخش بموقع ماسک های ضد گاز اشک آور موفق شدند تا حدی حملات پلیس با گاز اشک آور و گاز فلفل را خنثی کنند.

اکثر کارگران تظاهر کننده با خانواده های خود در این تظاهرات شرکت کردند که به اعتراض چهره جالبی داده بود. تظاهر کنندگان محل برگزاری کنفرانس در هتل شرایتون را با اعتراض ایستاده و در حالی که بازو در بازوی هم انداخته بودند، محاصره کردند و از ورود و خروج نمایندگان جلوگیری کردند.

یکی از فعالان سیاسی پرسابقه در آمریکا، **توم هیدن** که در سال های ۶۸-۷۰ از رهبران تظاهرات دانشجویی بود و در این اعتراض هم نقش فعالی دارد در یک مصاحبه خبری در تمجید از این تظاهرات گفت: "در سال ۶۸ ما علیه یک یا دو مورد خاص تظاهرات داشتیم درحالی که این تظاهرات علیه همه جوانب سرمایه بین المللی است."

پلیس و نیروی نظامی آمریکا برای برخورد با این تظاهرات بسیج شده بود و علاوه بر ۳۰۰۰ نیروی نظامی که در خیابان ها دیده شدند، طبق گزارش خبرگزاری CNN افسران نیروهای دریایی، هوایی و زمینی آمریکا در کنار FBI، CIA و دیگر نیروهای امنیتی بسیج شده بودند تا "فرماندهی نظامی" علیه تظاهرات را رهبری کنند. اگرچه در روزهای تظاهرات پلیس از هر نوع خشونت و سرکوب برای پراکنده کردن تظاهر کنندگان استفاده کرد، در این رابطه موفق نبود و تظاهر کنندگان اجلاس سازمان بین المللی تجارت را کاملاً تحت الشعاع قرار دادند و فریاد رسای شعارهای ضد سرمایه داری خود را به گوش جهانیان رسانیدند.

اعتراضات سی ام نوامبر نویدبخش حرکتی است نوین علیه سرمایه. آنانی که در شکل دادن به این حرکت پیشقدم بوده اند مصمم اند آنرا تداوم بخشیده و گسترش دهند. برگزاری نخستین ماه مه هزاره سوم، بعنوان یک روز جهانی دیگر برای اقدام گامی بعدی است که از هم اکنون سازماندهی آن آغاز شده است.



ماه هاست حقوقی دریافت نکرده اند، گفت این جمع همه بیرون از روابط جهانی سرمایه داری زندگی می کنند و از آن بهره ای جز فقر، گرسنگی و بی خانمانی ندارند.

پرفسور مزارش همچنین در پاسخ به نظریه پردازانی که از پیروزی سرمایه داری بر سوسیالیسم صحبت می کنند گفت در بسیاری از کشورهای اروپای شرقی از جمله روسیه، سوسیالیسم مستقر نشده بود، اگرچه سرمایه داری سرنگون شده بود، روابط سرمایه و مکانیسم و سیستم متکی بر سرمایه همچنان حاکم بود، در نتیجه نمی شود از پیروزی سرمایه داری بر سوسیالیسم صحبت کرد.

(این بحث مفصل تر در کتاب ایستوان مزارش "فراسوی سرمایه" مطرح شده است) پرفسور مزارش همچنین با اشاره به ایران و بحران سیاسی - اقتصادی رژیم با تأیید نظر سخنران اتحاد چپ کارگری ایران، اوضاع را غیرقابل اصلاح دانست و گفت در چنین شرایط بحرانی هیچیک از جناح های سرمایه داری درون و بیرون حاکمیت کنونی نخواهند توانست اوضاع نابسامان اقتصاد ایران را تغییر دهند. این جلسه اگرچه همزمان با تظاهرات جوانان در مرکز لندن برگزار شد و در قسمت هایی از شهر به علت تظاهرات جاده ها بسته شده بودند، با استقبال جمع وسیعی از ایرانیان و نیروهای چپ انگلیسی روبرو شد. در بخش نهایی حاضرین در سمینار دیدگاه ها و پرسش های خود را مطرح ساختند.

## در شهر گوتنبرگ - سوئد:

به مناسبت روز جهانی ضدسرمایه داری جلسه مشترکی از سوی حزب چپ سوئد و اتحاد چپ کارگری در روز ۳۰ نوامبر در شهر گوتنبرگ برگزار شد.

این جلسه که در آن گروهی از ایرانیان و سوئدی ها حضور داشتند، ابتدا آماری بین المللی در مورد مصائب سرمایه داری، وضعیت محیط زیست، فمینیسم شدن فقر و تمرکز هرچه بیشتر سرمایه و کنترل بازارها در دست تعداد محدودی از شرکت ها و سرمایه داران ارائه گردید، و سپس جلسه وارد مباحثات اصلی شد.

در ابتدا سروژ قازاریان از اتحاد چپ کارگری گوتنبرگ دلایل عدم فرارویی موزون فتودالیسم به سرمایه داری در ایران را به همراه تاریخ مختصر سرکار آمدن رژیم پهلوی، کودتای ۲۸ مرداد و تمرکز هرچه بیشتر قدرت سیاسی و اقتصادی در دست دربار و نزدیکان به آن تشریح نموده و بعد از آن اصلاحات ارضی شاه و برقراری سرمایه داری از بالا، خانه خرابی دهقانان و تبدیل آنان به اقشار میلیونی حاشیه تولید را توضیح داد. در این بخش همچنین نقش نفت در اقتصاد ایران، بالا رفتن قیمت نفت پس از بحران نفتی دهه ۷۰ و تأثیرات آن در جامعه و نیز نقش انگلیس سرمایه داری مصرفی و به ویژه سرمایه مالی در ایران مورد گفتگو قرار گرفت.

در بخش دوم، بحران سرمایه مالی در سال های ۷۹ تا ۸۱ یعنی پس از روی کار آمدن جمهوری اسلامی و تمرکز دوباره سرمایه ها در دست رژیم جدید عنوان گردید. در این بخش همچنین نقش مخرب جنگ ۸ ساله، خرابی های آن که از سوی منابع بین المللی ۵۰ میلیارد دلار تخمین زده شد و فلاکت ناشی از جنگ بر زندگی مردم ایران و همین طور نقش کشورهای فروشنده اسلحه از جمله سوئد در طولانی ساختن جنگ توضیح داده شد.

در بخش سوم ابتدا انواع سه گانه تطبیقات ساختاری که از جانب بانک جهانی و صندوق بین المللی پول در محورهای "تطبیق یکباره" شامل گرفتن وام و کاهش سریع واردات، "تطبیق ادامه یابنده" شامل اقتصاد منعطف و بدون برنامه ریزی طولانی مدت و همین طور "تطبیق انتگره" شامل تصمیمات سیاسی، در راستای انتگره کردن اقتصاد کشور در اقتصاد سرمایه داری منطقه ای یا بین المللی توضیح داده شد و بعد از آن هدف این تغییرات ساختاری که برقراری قوانین و نظم اقتصاد بازار می باشد و نیز وظایفی را که برعهده یک دولت ملی در حوزه اتخاذ سیاست های اقتصادی و فلاکت منبعث از آنان قرار می گیرد، مورد گفتگو قرار گرفت.

پس از آن طرح های مختلف رژیم مانند برنامه های پنج ساله "تعدیل اقتصادی" و غیره که همسو با سیاست های بانک جهانی و صندوق بین المللی پول اتخاذ شده و افزایش قروض خارجی رژیم که اینک به ۳۰ میلیارد دلار رسیده است، مورد گفتگو قرار گرفت. در این بخش همچنین وضعیت معیشتی طبقه کارگر ایران، بیکاری، افزایش سرسام آور هزینه های زندگی، نبود بیمه های اجتماعی، قوانین ضد کارگری رژیم و همین طور وضعیت زنان کارگر و تبعیضی که برآنان اعمال می شود، به اختصار توضیح داده شد.

در قسمت پایانی مربوط به ایران، سیاست اقتصادی دولت خاتمی و فلاکت اقتصادی ایران که جامعه و زیردستان را در لبه پرتگاه نیستی قرار داده است، مورد گفتگو قرار گرفت. در این قسمت همچنین آخرین آمار اقتصادی ایران در سال ۱۹۹۹ که از منابع مختلف بین المللی تهیه شده و شامل نرخ متوسط تورم سالانه، کاهش تولید ناخالص ملی، کاهش حجم سرمایه گذاری ها، حجم صادرات و واردات، نرخ بیکاری ارائه شده و غیرممکن بودن اجرای برنامه های اقتصادی جمهوری اسلامی با آمار و ارقام توضیح داده شد.

بخش مربوط به ایران با این نتیجه گیری به پایان رسید که امروزه حاکم شدن مردم و کارگران ایران بر سرنوشت و زندگی خود به یک ضرورت حیاتی تبدیل شده و راهی جز برقراری سوسیالیسم، آزادی و دموکراسی در ایران در راستای جلوگیری از یک فاجعه متصور نیست، که این خودنیازمند سازماندهی کارگران و توده های زیردست جامعه در تشکلات مستقل شان می باشد.

پس از وقت استراحت، "یوران فاگرلوند" (Joran Fagerlund) از اعضای جوان حزب چپ ابتدا با توضیح این مسئله که در هر جامعه طبقاتی مسئله اساسی، مسئله مالکیت است، طرحی را مبنی بر ایجاد صندوق های مالی و سهامی "برای کارگران و در راستای کاهش قدرت سرمایه داران با استفاده از نمونه های موجود در کانادا ارائه نموده و به بحث گذاشت.

طرح "یوران فاگرلوند" مباحثات بسیاری را برانگیخت و حاضرین در محورهای رفرف در نظام سرمایه داری، مبارزات بین المللی طبقه کارگر، نقش احزاب چپ در دموکراسی های بورژوازی و غیره سخن گفتند.

در پایان، شرکت کنندگان در جلسه به اتفاق آراء تصمیم به ادامه این جلسات گرفته، و موضوع جلسه بعدی را "سوسیالیسم چیست؟" تعیین نمودند. قرار است که پس از یکدوره مباحثات، سمیناری با شرکت نمایندگان احزاب و جریانات مختلف سوئدی و غیر سوئدی حول محور مزبور برگزار گردد.

# جنبش های سیاسی اسلامی و مدرنیته (۶)

محمد رضا شالگونی

شاهد که با زوال امپراتوری مغول هند و گسترش نفوذ اقتصادی و نظامی بریتانیا در هند، در اوایل قرن نوزدهم شکل گرفت و جنبشی بود متکی بر اتحاد قبایل مسلمان شمال هند که با "جهاد" علیه گسترش رسوم هندو و سیک در میان مسلمانان، احیای اسلام اصیل را هدف خود قرار داده بود. جنبش شیخ عثمان دان فودیو در شمال نیجریه، در اوایل قرن نوزدهم که بر پایه ائتلافی از قبایل دامپرور فولانی (Fulani) و بازرگانان مسلمان شکل گرفت و جنبشی بود علیه امیران هوسا (Hausa) که با دست یافتن به سلاح های گرم از طریق بازرگانان انگلیسی و هلندی، توازن نیرو را در افریقای غربی به ضرر مسلمانان به هم زده بودند. جنبش حاج عمر تال (Umar Tal) که در اواسط قرن نوزدهم در بخش بزرگی از سرزمین های مالی و گینه و سنگال امروزی گسترده شد و عمدتاً جنبشی بود علیه بازرگانان و امیران محلی که به شکار و تجارت برده برای بازارهای غربی اشتغال داشتند. جنبش پادری (Padri) در سوماترا، در اوایل قرن نوزدهم که عمدتاً علیه امیران فاسد محلی در سوماترای غربی که با انگلیسی ها و آمریکایی ها و هلندی ها مرتبط بودند، شکل گرفت. جنبش فرائضی بنگال که در دهه ۱۸۲۰ در میان دهقانان مسلمان شکل گرفت و جنبشی بود علیه زمین دارها و رباخواران که غالباً هندو بودند و برخورد از حمایت کمپانی هند شرقی جنبش سنوسی در طرابلس غرب که در دهه ۱۸۴۰ از طریق جذب قبایل صحرانشین کوشید جاده های تجاری شمال افریقا را تحت کنترل درآورد. جنبش محمد بن عبدالله حسن که در دو دهه اول قرن بیستم، مقاومت قبایل و صحرانشینان سوماتالی را علیه حضور انگلیسی ها و فرانسوی ها و ایتالیایی ها در مراکز ساحلی عمده سوماتالی سازمان داد. جنبش مهدی سودان که در دهه ۱۸۸۰ با متحد کردن قبایل علیه تسلط بریتانیا بر سودان شکل گرفت.

فصل مشترک جنبش های احیاءگر این بود که اولاً بر ضرورت پاکسازی اسلام از "بدعت ها" و بازگشت به اسلام اولیه تأکید داشتند. ثانیاً از استدلال مستقل در مسائل شرعی یا "اجتهاد" دفاع می کردند و "تقلید" کورکورانه از گذشتگان را محکوم می دانستند. ثانیاً از ضرورت "هجرت" (از "دارالکفر" به "دارالسلام") و "جهاد" دفاع می نمودند. و رابعاً همگی تبعیت از رهبری یگانه را (که بعضی او را "امام"، بعضی "مجتد" و بعضی "مهدی منتظر" می نامیدند) ضروری می دانستند و توجه همه این جنبش ها صرفاً معطوف به اندیشه های درون "دنای اسلام" بود و هیچ تصویری از سیستم های فکری دیگر نداشتند و برتری فرهنگ های دیگر را در نمی یافتند. بعلاوه، همه اینها در مناطق پیرامونی، دور از دسترس مستقیم قدرت های مرکزی و غالباً در میان قبایل شکل می گرفتند.

**ب - جنبش های اصلاح طلب،** آنهایی هستند که تقریباً از اواسط قرن نوزدهم شکل می گیرند و تا نیمه قرن بیستم ادامه می یابند. این جنبش ها، برخلاف جنبش های احیاءگر، اساساً جنبش های شهری هستند و پایه اجتماعی شان در میان بخشی از کارگزاران حکومتی، روحانیان مخالف تفسیر سنتی از مذهب و بخش هایی از لایه های میانی شهری (از کارمندان و دانشجویان گرفته تا دکان داران و پیشه وران سنتی) است. فصل مشترک جنبش های اصلاح طلب این است که عقب ماندگی "جوامع اسلامی" و برتری های فرهنگ مدرن غرب را دریافته اند و می کوشند با تفسیر جدیدی از مفاهیم و اصول اسلامی و اقتباس بعضی عناصر فرهنگ

مهم ترین دلیل کسانی که اسلام را با مدرنیته ناسازگار می دانند، ظهور جنبش های اسلامی متعددی است که در دو قرن گذشته در مقابله با نفوذ غرب شکل گرفته اند. مخصوصاً ظهور جنبش های اسلامی توده ای در ربع پایانی قرن بیستم و واپس گرایی و تاریک اندیشی عمومی آنها، برهانی قاطع در تأیید این نظر تلقی می شود. اما با نگاهی دقیق تر به مشخصات، علت ها و شرایط شکل گیری این جنبش ها می توان دریافت که:

(۱) رویارویی مسلمانان و غرب را نمی شود تماماً به رویارویی آنها با مدرنیته فروکاست. زیرا به این حقیقت ساده باید توجه داشت که معمولاً مدرنیته به صورت یک بسته بندی صرفاً فرهنگی به مسلمانان عرضه نشده است. آنها نیز مانند بسیاری از مردمان غیراروپایی تبار در گرمسارم مقابله با سلطه طلبی قدرت های غربی با آن روبرو شده اند و غالباً برای تفکیک مدرنیته از این سلطه طلبی مجالی نیافته اند.

(۲) همه جنبش های اسلامی با مدرنیته ضدیت نداشته اند. (۳) جنبش های مذهبی دو دهه اخیر به "جوامع اسلامی" محدود نمی شوند، بلکه پدیده ای جهانی هستند که در میان معتقدان ادیان دیگر نیز دیده می شوند.

(۴) غالب این جنبش ها بیش از آنکه محصول شرایط پیشامدرن باشند، نتیجه بحرانی شدن روند مدرنیزاسیون کشورهای اسلامی هستند و از این رو، بسیاری از این جنبش ها را باید نشانه درونی شدن مدرنیته در "جوامع اسلامی" به حساب آورد.

## نگاهی به جنبش های اسلامی دو قرن اخیر

جنبش های مذهبی اسلامی را که در دو قرن گذشته در واکنش مستقیم یا غیرمستقیم به گسترش نفوذ غرب در "جوامع اسلامی" شکل گرفته اند، با توجه به مشخصات اصلی و شرایط تکوین شان، می توان به طور خیلی کلی به سه گروه تقسیم کرد: جنبش های احیاءگر، جنبش های اصلاح طلب و جنبش های رادیکال.

**الف - جنبش های احیاءگر (Revivalist)،** جنبش هایی هستند که از اواخر قرن هجدهم و اوایل قرن نوزدهم، همراه با گسترش نفوذ قدرت های غربی در سرزمین های اسلامی شکل می گیرند. به طور کلی، این جنبش ها واکنشی هستند در مقابل کاهش تدریجی تجارت داخلی و خارجی جوامع اسلامی که در نتیجه گسترش نفوذ و فعالیت های سوداگرانه قدرت های اروپایی صورت می گیرد. در این دوره، تجارت برده، طلا، ادویه، قهوه، چای و منسوجات و غیره، موضوع اصلی کشمکش میان حکومت های مرکزی اسلامی و قدرت های دریایی اروپایی است. و با بهم خوردن توازن نیرو به نفع اروپاییان، بازرگانی مسلمانان در مسیر زوال می افتد و در نتیجه، اتحادیه های قبایلی را که به اتحاد مختلف به درآمدهای ناشی از بازرگانی وابسته بودند، به واکنش می کشاند. از جمله جنبش های احیاءگر می توان از اینها نام برد: جنبش وهابی که با رهبری فکری محمدبن عبدالوهاب شکل گرفت و با گرویدن اتحاد قبایل نجد، زیر رهبری محمدبن بن السعود، از نیمه قرن هجدهم بر بخش بزرگی از عربستان تسلط یافت. سقوط راه بازرگانی دریای سرخ - گجرات، که در نتیجه افزایش نفوذ بریتانیا در هند صورت گرفت، در تکوین این جنبش نقش بسیار مهمی داشت. جنبش سید احمد

مدرن، عقب ماندگی های مسلمانان را چاره کنند. از میان نسل اول اصلاح طلبان اسلامی می توان از جمال الدین اسدآبادی (یا افغانی) شیخ محمد عبده مصری، سیداحمد خان هندی و خیرالدین تونسسی و همچنین بعضی اصلاح طلبان دستگاه خلافت عثمانی، مانند مصطفی رشیدپاشا و مدحت پاشا نام برد. باید توجه داشت که غالب جریان های اصلاح طلب اسلامی، جریان های محافظه کاری بودند که بعضی حتی حکومت انتخابی را قبول نداشتند. البته این به معنای ضدیت آنها با فرهنگ غربی نبود. زیرا فرهنگ مدرن غرب ضرورتاً به معنای جهت گیری در سمت سوسیالیسم و یا لیبرالیسم نیست، بلکه می تواند از فاشیسم و کوره های آدم سوزی نیز سر دربیآورد. بنابراین اصلاح طلبان اسلامی ضمن استقبال از فرهنگ مدرن غرب، به راحتی می توانستند عناصر باب طبع خودشان را انتخاب کنند. مثلاً اخوان المسلمین مصر که یکی از نیرومندترین جریان های اصلاح طلب اسلامی است، در دوران رهبری حسن البنا، تحت تأثیر فاشیست های اروپایی قرار داشت و الگوهای سازماندهی خود را آشکارا از نازی های آلمان اقتباس کرده بود و به تقلید از "پیراهن سیاه ها" و "پیراهن قهوه ای" های هیتلری، "چوله" و "کتاب" تشکیل می داد. و یا نوشته های الکسیس کارل (A. Carrel) فیزیولوژیست نژادپرست فرانسوی، در دوره هایی جزو کتاب های بالینی بسیاری از جریان های اصلاح طلب اسلامی محسوب می شد.<sup>۲</sup>

## وقتی فعال شدن مذهب در سیاست به یک پدیده نسبتاً عمومی تبدیل می شود، معلوم است که علت ها را نه در ویژگی های این یا آن مذهب، بلکه در دگرگونی های گسترده ای باید جستجو کرد که اینک ابعادی واقعاً جهانی پیدا کرده اند

غالب جریان های اصلاح طلب اسلامی نتوانستند به جنبش های سیاسی نیرومندی تبدیل شوند و معمولاً در سطح فرهنگی و آموزشی متوقف شدند و از اواخر دهه ۱۹۵۰ اکثریت آنها به حاشیه رانده شدند و در سراسر زوال افتادند.

**ج - جنبش های رادیکال، جنبش هایی هستند که هدف شان ایجاد دولت توتالیتر اسلامی است، همه آنها از ضرورت بازگشت به "اصالت اسلامی" آغاز می کنند و بر لزوم اجرای قوانین شریعت تأکید می ورزند. اما برخلاف جنبش های احیاء گر، نه تنها به برتری فرهنگ مدرن غرب واقف اند، بلکه در مقابل آن به نوعی درماندگی کشیده شده اند. بنابراین در نظریه پردازی های شان، فعالانه از مصالح فکری مدرن بهره برداری می کنند و فراتر از این، هرجا که به تنگنا می افتند، به دستکاری در احکام و آموزش های آنچه "اسلام اصیل" می نامند، متوسل می شوند. فرق جنبش های رادیکال و اصلاح طلب ضرورتاً در میزان تأثیرپذیری آنها از فرهنگ مدرن غرب نیست، بلکه در رویکرد آنها به مسئله قدرت سیاسی و نیز در پایگاه اجتماعی آنهاست. جنبش های اصلاح طلب اسلامی، گرچه غالباً طرفدار دولت مذهبی بوده اند، ولی آن را دلیل وجودی خودشان نمی دانند. درحالی که جنبش های رادیکال اسلامی مبارزه برای دولت مذهبی را حیاتی ترین هدف خود تلقی می کنند. و اما پایگاه اجتماعی جنبش های رادیکال اسلامی فقط در محدوده لایه های میانی شهری نیست، بلکه قدرت بسیج آنها عمدتاً به نفوذشان در میان تهیدستان شهری و مخصوصاً تازه شهری شده ها، جمعیت حاشیه ای و اقشار میانی خانه خراب، بستگی دارد.**

با اندک تأملی در طبقه بندی فوق می توان دریافت که در دو قرن اخیر، همراه با فروریزی مناسبات اقتصادی - اجتماعی سنتی، فرهنگ غربی نیز به عمق "جوامع اسلامی" رخنه کرد و اینک به یک نیروی درونی تبدیل شده است. خطوط کلی مشخصات و شرایط تکوین جنبش های اسلامی نشان می دهد که در طول این مدت، اندیشه ها و ارزش های سنتی مسلمانان در مقابل پیشروی فرهنگ مدرن<sup>۳</sup> دائماً عقب نشسته اند. در واقع، همین

جنبش های گروه سوم، خود، شاخص گویای این عقب نشینی هستند. اینها که اساساً جنبش های شهری هستند، پنجاه سال پیش در غالب "کشورهای اسلامی"، غیرقابل تصور بودند. زیرا این جنبش ها نشان دهنده بحران جوامع شهری مسلمانان امروزی هستند و روایتی ایدئولوژیک از همگرایی ها و واگرایی ها، و شکاف ها و مسائل اجتماعی آنها و می دانیم که این جوامع، در ابعاد امروزی شان، عمدتاً بعد از نیمه دوم قرن بیستم شکل گرفته اند و قبل از تحولات مهم دهه های ۱۹۵۰/۷۰ معنایی نداشتند.

در مقابل چنین استدلالی، البته مدافعان نظریه ناسازگاری اسلام و مدرنیته، روی تاریک اندیشی و واپس گرایی تهاجمی جنبش های گروه سوم انگشت می گذارند و آن را نشانه مقاومت اسلام در مقابل مدرنیته و حتی به لحاظی، نشانه پس رفت مدرنیته قلمداد می کنند. تردیدی نیست که این جنبش ها فضای مساعدی برای گسترش مدرنیته فراهم نمی آورند، بلکه برعکس، بحرانی شدن روند مدرنیزاسیون را به نمایش می گذارند. اما باید توجه داشت که این بحران منحصر به "دنیای اسلام" نیست و بنابراین نمی تواند بیان ناسازگاری اسلام و مدرنیته باشد. با نگاهی به جنبش های مختلف مذهبی - سیاسی در دو دهه اخیر، می توان به درک روشن تری از این حقیقت دست یافت.

## نگاهی به جنبش های مذهبی - سیاسی امروزی

فعال شدن مذهب در قلمرو سیاست و پیدایش جنبش های وسیع مذهبی - سیاسی در دو دهه اخیر پدیده گسترده ای است که در میان معتقدان بسیاری از ادیان دیده می شود. هم اکنون، علاوه بر بعضی کشورهای اسلامی، در هند و ایالات متحد آمریکا نیز جنبش های مذهبی - سیاسی توده ای و نیرومندی وجود دارند و در بسیاری از مناطق جهان نیز نمونه های قابل توجهی از این جنبش ها دیده می شوند که غالباً نیز رو به گسترش اند. مثلاً در سال های اخیر، جنبش های مذهبی - سیاسی در بعضی کشورهای آمریکای لاتین نیز در حال گسترش بوده اند و بنا به ارزیابی بعضی از پژوهشگران، احتمال اینکه در آینده، آمریکای لاتین یکی از کانون های اصلی تاخت و تاز این نوع جنبش ها باشد، کم نیست. در واقع، گسترش جنبش های مذهبی - سیاسی اکنون چنان همه جاگیر شده است که دیگر نگاه ها بیشتر به مناطقی دوخته می شوند که گرفتار چنین پدیده ای نشده اند و سؤال مهم تر حالا این است که چرا این جنبش ها، در بعضی کشورهای آفریقایی و در کشورهای اروپایی و آسیای شرقی دیده نمی شوند؟ اما وقتی فعال شدن مذهب در سیاست به یک پدیده نسبتاً عمومی تبدیل می شود. معلوم است که علت ها را نه در ویژگی های این یا آن مذهب، بلکه در دگرگونی های گسترده ای باید جستجو کرد که اینک ابعادی واقعاً جهانی پیدا کرده اند. این دگرگونی ها را که در دو دهه اخیر ابعاد بی سابقه ای پیدا کرده اند، چنین می توان فهرست کرد:<sup>۴</sup>

الف - گسترش وسیع سرمایه داری - یعنی عنصر اصلی و تعیین کننده روند جهانی شدن - که ضمن افزایش تولید و تجارت جهانی، به نامورونی های و نابرابری های گسترده منطقه ای، طبقاتی، نژادی و جنسی دامن می زند. اکنون همراه با افزایش شکاف درآمدی در بسیاری از مناطق جهان، بی ثباتی شغلی و مهاجرت های اجباری نیز رو به فرونی می گذارند و همه اینها عواملی هستند که ایجاد نارضایتی و دلواپسی های هویتی نقش مهمی دارند.

ب - درهم شکستن سیستم های تأمین اجتماعی در کشورهای توسعه یافته سرمایه داری و کشورهای "سوسیالیستی" سابق و کندتر شدن رشد اقتصاد یا رکود آن در خاورمیانه، بخش بزرگی از آسیای جنوبی، آفریقا و آمریکای لاتین، زمینه مساعدی برای شکل گیری جنبش های پوپولیستی ارتجاعی فراهم می آورد که معمولاً به ناسیونالیسم و یا مذهب سیاسی متوسل می شوند.

ج - گسترش شهرنشینی و افزایش مهاجرت، چه در داخل کشورها و چه در سطح بین المللی، که تنش های گسترده و گوناگونی به وجود می آورد و به تبعیض ها و پیش داوری های زیادی دامن می زند.

د - افزایش سهم نیروی کار زنان در بازار کار که دگرگونی های چشم گیری در الگوهای زندگی و ازدواج و خانواده به وجود می آورد و همراه با دگرگون شدن ساختار خانواده، موقعیت اجتماعی زنان و هم چنین جوانان تغییر

می یابد و همه اینها مدافعان ارزش های سنتی مرد سالاری و پدرسالاری را به مقابله برمی انگیزد.

ه - رشد مداوم قدرت دولت غیر مذهبی، لایه های اجتماعی سنتی و مخصوصاً آنهایی را که به لحاظ اقتصادی و اجتماعی به حاشیه رانده می شوند، به واکنش های اعتراضی وا می دارد و به سمت ناسیونالیسم ارتجاعی یا مذهب سیاسی می کشاند.

و - گسترش آموزش و شهرنشینی به بسیاری از مردم امکان می دهد نارضایتی شان را به نحو مؤثرتری بیان کنند. و در غیاب ایدئولوژی ها و جنبش های پیشرو، آنها معمولاً به مصالح فکری دم دست و نهادهای سنتی موجود مستقل از نظام های سیاسی فاسد و سرکوبگر، متوسل می شوند، و به این ترتیب، به فعال شدن و سیاسی شدن مذهب کمک می کنند.

ز - با انقلابی که در تکنولوژی اطلاعات و ارتباطات در جریان است، بسیاری از دیوارهای فرهنگی که جوامع مختلف را از هم جدا می کرده اند، فرو می ریزند و فرهنگی جهانی شکل می گیرد که واکنش پاسداران "اصالت ها" و هویت های سنتی را برمی انگیزد و زمینه مساعدی برای تقویت ناسیونالیسم و مذهب سیاسی فراهم می آورد.

ح - رشد شتابان جمعیت، مخصوصاً در کشورهای پیرامونی، تنگناها و تنش های اقتصادی و اجتماعی متعددی به بار می آورد و سهم گسروه های سنی بسیار جوان را - که حامیان اصلی جنبش های مذهبی - سیاسی در این کشور ها هستند - در کل جمعیت افزایش می دهد.

ط - و بالاخره، عقب نشینی جنبش های سوسیالیستی و پیشرو - که مخصوصاً با فروپاشی بلوک "سوسیالیستی" خصلت عمومی پیدا کرده است - امید به امکان دستیابی به نظام های اجتماعی بهتر و انسانی تر را پرموده می سازد و فضای مساعدی برای گسترش جنبش های ارتجاعی ناسیونالیستی یا مذهبی فراهم می آورد.

## الهیات رهایی بخش در بسیاری از کشورهای آمریکای لاتین و جنبش "اتتلاف مسیحی" در ایالات متحد آمریکا پدیده های کاملاً متفاوتی هستند که نادیده گرفتن تفاوت آنها به لحاظ نظری گمراه کننده است و به لحاظ سیاسی خطرناک.

تردیدی نیست که دگرگونی های یادشده، به خودی خود، به جنبش های مذهبی - سیاسی منتهی نمی شوند، بلکه حداکثر، شرایط مساعدی برای این جنبش ها به وجود می آورند. به عبارت دیگر، اینها عواملی هستند که در همه جا دیده می شوند، ولی هر جا که آنها دیده می شوند، ضرورتاً جنبش های مذهبی - سیاسی وجود ندارند. پس باید دید غیر از اینها - که عوامل لازم محسوب می شوند - چه عوامل دیگری شرایط کافی برای تکوین جنبش های مذهبی - سیاسی را به وجود می آورند؟ بررسی شرایط تکوین جنبش های مذهبی - سیاسی مختلف نشان می دهد که این جنبش ها فقط در جاهایی ظاهر می شوند که یا در گذشته بی واسطه نیز نفوذ مذهب در آنها نیرومند بوده است، و یا دستکم، دو جماعت (Community) مذهبی نیرومند، در کنار هم و در اصطکاک با هم، وجود داشته اند.<sup>۱</sup> مثلاً در ایالات متحد آمریکا، خاورمیانه و شبه قاره هند که اکنون جنبش های مذهبی - سیاسی نیرومندی دیده می شوند، در دهه های قبل از ظهور این جنبش ها نیز مذهب حضوری نیرومند داشته است.

البته حضور نیرومند مذهب در یک جامعه را نباید با وجود جنبش های مذهبی - سیاسی نیرومند در آن یکسان گرفت. مثلاً در ایران، حتی قبل از تکوین انقلاب ۱۳۵۷ نیز مذهب حضور فعالی داشت. اما جنبشی که در روند تکوین انقلاب پا گرفت و روحانیت را به قدرت رساند، مسلماً پدیده کاملاً متفاوتی بود. همین تفاوت را در ایالات متحد آمریکا نیز می توان مشاهده کرد که معمولاً همیشه مذهب در آن نیرومند بوده است؛ اما جنبش "اتتلاف مسیحی" که اکنون تلاش می کند پایه های دولت غیرمذهبی را در این کشور درهم بشکند و نماز و آموزش افسانه آفرینش را در مدارس اجباری

سازد، پدیده جدیدی است. به همین دلیل هم هست که نمی توان مثلاً احزاب دمکرات مسیحی اروپایی یا حتی آمریکای لاتینی را - که بی تردید با مذهب و کلیسا پیوندهای محکمی دارند - با جنبش های مذهبی - سیاسی بی که در پی برچیدن دولت غیرمذهبی هستند، یکسان دانست.

چیزی که جریان های مذهبی را - که ممکن است در سیاست نیز نقش فعالی داشته باشند - از جنبش های مذهبی - سیاسی متمایز می کند، این است که اولاً این جنبش ها اساساً با بسیج از پایین نیرو می گیرند و مثل هر جنبش سیاسی، وزن شان در میدان سیاست نهایتاً به قدرت بسیج شان بستگی دارد. در حالی که جریان های مذهبی از نهادها و ساختارهای اجتماعی موجود نیرو می گیرند و حتی نفوذشان را نیز مدیون همین نهادها و ساختارها هستند. ثانیاً جنبش های مذهبی - سیاسی عموماً مخالف دولت غیرمذهبی هستند و به شیوه های گوناگون می کوشند دولت را مذهبی کنند. در حالی که جریان های مذهبی غیرجنبشی، گرچه غالباً پوشیده و آشکار در ساختارهای قدرت اعمال نفوذ می کنند، اما ضرورتاً در پی ایجاد دولت مذهبی نیستند. ثالثاً جنبش های مذهبی - سیاسی عموماً تاراضی و معترض هستند و خواهان تغییر وضع موجود. درحالی که جریان های مذهبی غیرجنبشی - مخصوصاً اگر وابسته به مذهب مسلط در جامعه باشند - معمولاً محافظه کارند و خواهان حفظ وضع موجود.

همچنین باید توجه داشت که بعضی جنبش های سیاسی ضمن داشتن خصلت مذهبی و حتی استفاده از امکانات دستگاه مذهب، نه تنها به عرف گرایی (Secularism) و دولت غیرمذهبی مخالف نیستند، بلکه جهت گیری سیاسی و اجتماعی پیشروی دارند. بنابراین، هر جنبش سیاسی معتقدان به مذهب را نیز نمی توان با جنبش های مذهبی - سیاسی مورد بحث ما که عموماً خصلت ارتجاعی و تارک اندیشه دارند، در یک رده قرار دارد. مثلاً بدیهی است که الهیات رهایی بخش در بسیاری از کشورهای آمریکای لاتین و جنبش "اتتلاف مسیحی" در ایالات متحد آمریکا پدیده های کاملاً متفاوتی هستند که نادیده گرفتن تفاوت آنها به لحاظ نظری گمراه کننده است و به لحاظ سیاسی خطرناک.

و اما خود جنبش های مذهبی - سیاسی دهه های اخیر، هرچند دارای وجوه اشتراک مهمی هستند - که واپس گرایی و تاریک اندیشی از جمله آنهاست - ولی تفاوت هایی هم دارند که توجه به آنها برای دستیابی به فهم روشن تری از شرایط تکوین شان اهمیت دارد. با توجه به این تفاوت ها، جنبش های مذهبی - سیاسی دهه های اخیر را می شود به دو گروه اصلی تقسیم کرد: گروه اول جنبش هایی هستند که معمولاً آنها را جنبش های فرقه ای یا کمونال (Communal) می نامند.<sup>۲</sup> از نظر نیکی کدی، جنبش های فرقه ای آنهایی هستند که اولاً در مقابله با جماعت (Community) یا جماعت های مذهبی دیگر شکل می گیرند و معمولاً در مناطقی شکل می گیرند که لااقل دو جماعت مذهبی یا مذهبی - قومی نیرومند همجوار وجود دارند. ثانیاً در نتیجه این تقابل، تحولات مشابهی در جماعت های مذهبی رویارو به وجود می آید. مثلاً آیین بوداییان خصلت ستیزه جویی و تقابل با مذاهب دیگر را نداشته، اما در سری لانکا، در نتیجه تکوین جنبش های مذهبی کمونال، بوداییان نیز در تقابل با تامیل ها که هندو هستند، به ستیزه جویی مذهبی پرداختند. و یا هندوها در دوران پیش از استعمار دارای آیین، هویت و رهبری مذهبی واحدی نبودند، اما جنبش کمونال هندو در تقابل با مسلمانان، هویت مذهبی پررنگ تر، آیین مدون و رهبری متمرکزی برای آنها به وجود آورد. ثالثاً روند شکل گیری جنبش های کمونال، در مقایسه با جنبش مذهبی - سیاسی غیر کمونال، تدریجی تر و طولانی تر است. به عبارت دیگر، جنبش های مذهبی کمونال معمولاً بسر پیش تاریخی از تقابل ها و خصومت ها تکیه دارند. رابعاً جنبش های کمونال به اندازه جنبش های مذهبی - سیاسی دیگر، بر تعهد به آداب و رسوم و اخلاقیات خاص، تأکید ندارند. تأکید این جنبش ها بیش از آنکه بر مذهب باشد، بر میراث فرهنگی است. بنابراین، سخت گیری مذهبی در این جنبش ها شدید نیست. خامساً جنبش های کمونال عمدتاً بر کنترل سرزمین و سرکوب و یا به انقیاد در آوردن جماعت مذهبی رقیب تأکید می کنند.<sup>۳</sup> اما گروه دوم جنبش های مذهبی - سیاسی آنهایی هستند که اولاً عمدتاً در تقابل با دولت خودی شکل می گیرند و هدف اصلی شان تحت کنترل درآوردن قدرت سیاسی است. ثانیاً بر احیاء و رعایت دقیق

آموزش های مذهبی تأکید دارند و به همین دلیل هم هست که به جنبش های مذهبی "بنیادگرا" معروف شده اند. ثالثاً تقابلی این جنبش ها بیش از آنکه با "دیگران" باشد با خودی هاست؛ و تقابل با "دیگران" عمدتاً از طریق تقابل با خودی ها صورت می گیرد. برجسته ترین نمونه های جنبش های مذهبی کمونال را در شبه قاره هند می توان مشاهده کرد و نمونه های برجسته گروه دوم را در خاورمیانه و ایالات متحده آمریکا. در هرحال باید توجه داشت که پیدایش و گسترش بی سابقه هردو گروه از این جنبش های مذهبی - سیاسی را در دو دهه اخیر، عمدتاً با دگرگونی های اقتصادی و اجتماعی وسیع کنونی می توان توضیح داد و نه با پویایی درونی یا ویژگی های این یا آن مذهب.

## جنبش های مذهبی - سیاسی کنونی را نمی توان صرفاً با فرهنگ و ساختارهای سنتی و پیشامدرن و پیشاسرمایه داری توضیح داد

گسترش این جنبش ها در بسیاری از مناطق جهان تردیدی نمی گذارد که فعال شدن مذهب در قلمرو سیاست نه منحصر به "جوامع اسلامی" است و نه محدود به جوامع پیشامدرن و یا کشورهای پیرامونی. وقتی در ایالات متحد آمریکا، یعنی سرزمین خالص ترین و پیشرفته ترین سرمایه های جهان، در دهه های پایانی قرن بیستم، جنبش مذهبی - سیاسی نیرومندی بوجود می آید و بزرگ ترین حزب سیاسی این کشور - یعنی حزب جمهوریخواه - را به گروگان می گیرد<sup>۱</sup>، معلوم است که نه با یک پدیده پیشامدرن، بلکه با بحرانی عمیق در خود مدرنیته روبرو هستیم. تردیدی نیست که "بنیادگرایی" مذهبی آمریکا نمی تواند با "بنیادگرایی" مذهبی در خاورمیانه یا آسیای جنوبی متفاوت نباشد؛ اما خود همین پدیده نشان می دهد که جنبش های مذهبی - سیاسی کنونی را نمی توان صرفاً با فرهنگ و ساختارهای سنتی و پیشامدرن و پیشاسرمایه داری توضیح داد. و فراتر از این، بررسی همین جنبش های مذهبی - سیاسی دو دهه اخیر نشان می دهد که حتی نمی توان مذاهب سنتی تر را بستر مناسب تری برای پرورش و گسترش این جنبش ها به حساب آورد. کافی است به یاد داشته باشیم که اکنون در کشورهای آمریکای لاتین، جنبش های مذهبی - سیاسی واپس گرا عمدتاً در میان پروتستان ها شکل می گیرند و نه در میان کاتولیک ها<sup>۲</sup>. درحالی که پروتستانیزم شاخه مدرن مسیحیت است و اساساً در روند تکوین مدرنیته در اروپا شکل گرفته و حتی کسانی مانند ماکس وبر آن را موجد و تسهیل کننده اصلی مدرن شدن کشورهای اروپای غربی به حساب می آورند. اما مسئله این است که کلیسای کاتولیک رهبری متمرکز و انضباط تشکیلاتی محکم تری دارد و این برای جنبش هاس مذهبی - سیاسی اخیر که اساساً از طریق بسیج از پایین نیرو می گیرند، فضای مساعدی نیست و در نتیجه، "بنیادگرایی" کاتولیک ناگزیر است با کندی و دشواری بیشتری شکل بگیرد.

حال با توجه به مشخصات و شرایط تکوین جنبش های مذهبی - سیاسی دو دهه اخیر، آیا سخن گفتن از آشتی ناپذیری اسلام و مدرنیته، با استناد به گسترش جنبش های واپس گرای اسلامی دهه های اخیر، نشانه پشت کردن به واقعیت های غیرقابل انکار جهان امروزی ما نیست؟ بررسی مقایسه ای این جنبش ها نشان می دهد که واپس گرایی و تاریک اندیشی مذهبی می تواند در میان معتقدان همه ادیان وجود داشته باشد و ربطی به ویژگی این یا آن مذهب ندارد.

البته لازم است، همان طور که بارها یادآوری کرده ام، یک بار دیگر نیز تأکید کنم که بحث این نیست که اسلام مشکلی در راه مدرن شدن مسلمانان به وجود نمی آورد، بلکه این است که از تنش های موجود میان اسلام و مدرنیته نمی توان نتیجه گرفت که اسلام دینی است نا متعطف تر از ادیان دیگر و در رویارویی با مدرنیته از قدرت مقاومت ویژه ای برخوردار است. اسلام نیز مانند همه ادیان دیگر، مخصوصاً در جوامعی که دین اکثریت مردم محسوب می شود، عموماً نقش محافظه کارانه ای در روند مدرنیزاسیون و به طور

کلی، در زندگی اجتماعی ایفا می کند. اما این نه، تنها مشکل مدرن شدن کشورهای اسلامی است و نه همیشه بزرگ ترین مشکل آنها.

<sup>۱</sup> - برای توضیح تفصیلی این طبقه بندی مراجعه کنید به: Youssef M. Choueiri: Islamic Fundamentalism, 1990, London  
<sup>۲</sup> - درباره این جنبه از نظرات اصلاح طلبان اسلامی، نگاه کنید به: Aziz Al-Azmeh: Islams and Modernities, Chapter 5, 1993, London  
<sup>۳</sup> - منبع شماره (۱)، ص ۴۹ و ص ۱۴۹-۱۴۰

نوشته های کارل در ایران نیز مدتی جزو کتاب های آموزشی فعالان نهضت آزادی بود و تا آنجا که من اطلاع دارم سه کتاب او با نام های "انسان موجود ناشناخته"، "راه و رسم زندگی" و "نیایش" به فارسی ترجمه شده اند و مترجم کتاب سوم علی شریعتی است.

<sup>۴</sup> - کسانی که درکی ارزشی از فرهنگ مدرن یا مدرنیته دارند، معمولاً سعی می کنند هرچیز خوب و مطلوب را به مدرنیته نسبت بدهند و هر زشتی و پلشتی را با سنت گرایی مرتبط سازند. با این درک، مثلاً فاشیسم و نسل کشی های قدرت های غربی در مستعمرات را قاعدتاً باید پدیده هایی نامرتبط با مدرنیته دانست. درحالی که می دانیم که چنین نیست و مدرنیته معمولاً عنوانی است که بر مجموعه روندهای زیر داده می شود: چیرگی اشکال غیرمذهبی قدرت و اعتبار سیاسی و مفاهیم مرتبط با آن درباره حاکمیت و مشروعیت که در درون مرزهای سرزمینی معین عملکرد می یابند؛ چیرگی اقتصاد مبادله ای پولی مبتنی بر تولید و مصرف گسترده کالاها، از طریق بازار، زوال نظام اجتماعی سنتی، با سلسله مراتب اجتماعی ثابت و وفاداری های متداخل آن و پیدایش تقسیم کار اجتماعی و جنسی پویا. تضعیف جهان بینی مذهبی و خارج شدن بسیاری از حوزه های زندگی اجتماعی از زیر سلطه مذهب. پیدایی و گسترش شیوه تجربی - تحلیلی در تولید و طبقه بندی دانش. و بالاخره شکل گیری هویت های فرهنگی و احساس تعلق های مرتبط با یک "اجتماع تصویری" (Imagined Community). برای این تعریف، نگاه کنید به: S. Hall and B. Gieben (ed.): Formation of Modernity, 1993, London

<sup>۵</sup> - برای اطلاع تفصیلی درباره جنبش های مختلف مذهبی - سیاسی در مناطق مختلف جهان به مجموعه مطالعاتی که از طرف انتشارات دانشگاه شیکاگو، با مشخصات زیر در پنج جلد منتشر شده، مراجعه کنید:

M. Marty and R.S. Appleby (ed.): Fundamentalisms Observed; Fundamentalisms and Society; Fundamentalisms and the State; Fundamentalisms Comprehended; Accounting for Fundamentalisms; Chicago, 1991- 1995.

<sup>۶</sup> - درباره عوامل مؤثر در شکل گیری جنبش های مذهبی - سیاسی دو دهه اخیر و مخصوصاً طبقه بندی آنها، مراجعه کنید به مقاله ارزشمند زیر از نیکی کدی:

Nikki Keddie: The New Religious politics: Where, When, and Why Do "Fundamentalisms" Appear? Comparative Studies in Society and History, 1998, 40: 696-723.

<sup>۷</sup> - همانجا

<sup>۸</sup> - واژه کمونال (Communal) در این نوشته در مفهوم وسیع آن به کار گرفته شده و ناظر بر مناسبات و پیوندهایی است فراتر از آنچه خاص جوامع پیش سرمایه داری است.

<sup>۹</sup> - همانجا. همچنین برای بحث دقیق تر و تفصیلی تر درباره کمونالیسم و مخصوصاً کمونالیسم هندو مراجعه کنید به:

Achin Vanaik: The Furies of Indian Communalism, 1997, London.

<sup>۱۰</sup> - برای پی بردن به دامنه نفوذ ارتجاع مذهبی در آمریکا، کافی است به یاد داشته باشیم که بنا به یک نظرخواهی در سال ۱۹۹۱ حدود ۶۸ درصد از جمعیت بالغ آمریکا با یک کلیسا پیوند دارند و ۴۲ درصد در مراسم هفتگی مذهبی در کلیسا حاضر می شوند. حدود ۷۰ درصد آمریکاییان به وجود شیطان اعتقاد دارند، رقمی که در انگلیس یک سوم جمعیت است و در فرانسه یک پنجم و در سوئد یک هشتم. در ژوئیه ۱۹۹۷ با ابتکار و فشار "اتلاف مسیحی" طرح متممی به قانون اساسی پیشنهاد شد که طبق آن نماز و آموزش افسانه آفرینش (به روایت کاب مقدس) باید در مدارس اجباری شود. مراجعه کنید به:

John Gray: False Dawn, The Delusions of Global Capitalism, 1998, London, P. 126.

<sup>۱۱</sup> - نگاه کنید به:

L. Ray: "Fundamentalism", modernity and the new Jacobins; Economy and Society: vol 28, No.2. 1999.

A. Gill and A. Keshavarzian: State Building and Religious Resources, Politics and Society: vol 27, No. 3. 1999

# پاکستان در وضعیت

## اسفناک<sup>۱</sup>

طارق علی

برگردان - مهدی کیا

کیسه های خود بوده اند که فرصتی برایشان باقی نمی مانده تا به رفاه کشور و مردم شان نظری بیافکنند.

در سال ۱۹۹۰، بی نظیر بوتو با یک کودتای کاخی، که بدست رئیس جمهور دستچین شده خودش سازمان یافته بود،

برکنار گردید. او و شوهرش سناتور آصف زرداری به این جرم متهم شدند که کاخ نخست وزیری را برای جمع آوری ثروت عظیمی که به حدود یک میلیارد دلار تخمین زده می شود مورد سوءاستفاده قرار داده اند.

در انتخابات عمومی بعدی، رقیب دیرینه اش نواز شریف به یک پیروزی بزرگ دست یافت و ۸۰ درصد کرسی های مجلس را از آن خود ساخت. هرچند در این انتخابات میزان شرکت مردم بطور استثنائی پایین بود و تنها ۲۵ درصد واجدین شرایط به خود زحمت رأی دادن دادند. حامیان بی نظیر بوتو با تحریم خود او را تنبیه کردند. دولت جدید وعده های زیادی داد ولی هیچ چیز تغییر نکرد. کشور کماکان می پوسید. دولت های پاکستان هیچگاه موفق نشدند برای اکثریت جمعیت کشور آموزش و یا بهداشت و درمان مجانی ایجاد کنند. اما، اگر در گذشته آنها قادر بودند مواد غذایی را به قیمت سوبسید شده به فقرا ارائه دهند و آنها را از خطر کشتار ناشی از گرسنگی نجات دهند، امروز دیگر خیر، این حداقل نیز از آنها بر نمی آید. امروز همه چیز در حال فروپاشی است. در کشوری که میلیاردها هزینه زرادخانه اتمی می شود مردم را مجبور می کند علف بخورند. در دهه گذشته خودکشی در میان تهیدستان، بطور فاحشی افزایش یافت. ژانویه گذشته یک

بار دیگر پاکستان در چنبره یک بحران جدی گرفتار است. در کشور حکومت نظامی حاکم است. نواز شریف نخست وزیر منتخب، برادرش شهناز و ژنرال ضیاءالدین رئیس اطلاعات نیروهای مسلح (ISI) در بازداشت اند. مصیبت دولت پاکستان از بدو تأسیس در سال ۱۹۴۷ همواره این بوده که در ایجاد نهادهای دموکراتیک قوی ناکام مانده است. دلیل آن ساده است. از سال ۱۹۵۱ به بعد وقتی کشور به یک مهره آمریکا در جنگ سرد تبدیل شده بود، واشنگتن احساس کرد که ارتش بهترین ضامن منافع واشنگتن در منطقه است. تا روزی که قیام سه ماهه توده ای بساط حکومتش را برچید، دیکتاتوری ژنرال ایوب خان (۶۸ - ۱۹۸۵) بطور آشکار از پشتیبانی وزارت خارجه آمریکا برخوردار بود. همینطور است رژیم هولناک ژنرال ضیاء (۸۹ - ۱۹۷۸) که پنتاگون و آژانس اطلاعات دفاعی آمریکا که در اشتیاق درست کردن حریفی برای روس ها در افغانستان بودند آن را از آستین درآوردند.

اکنون برای سومین بار در تاریخ ضایعه بارش، ارتش پاکستان قدرت را بدست گرفته است. هرچند ظاهراً این بار برخلاف توصیه آمریکا. مردم، سرخورده و مأیوس و خسته، بنظر می رسد نسبت به سرنوشت سیاستمداران رشوه خوارشان اعتنائی ندارند. اینکه دولت ها یکی پس از دیگری قادر نبوده اند جلوی رشد فساد و ارتشاء را بگیرند نفرت گسترده ای را برانگیخته است. سال هاست که پوسیدگی در قلب حکومت به یک رسوائی ملی تبدیل شده است. سیاستمداران چنان سرگرم پرکردن

کارگر راه و ترابری از حیدرآباد که دوسال آژگار دستمرد دریافت نکرده بود خود را به بنزین آغشته کرد و جلوی کلوب روزنامه نگاران به کبریت کشید. درنامه ای که به جا گذاشت نوشته بود: "تحملم تمام شد. من و سایر همکارانم مدتهاست بخاطر نپرداختن دستمزدمان اعتراض کرده ایم. احدی اعتنا نکرد. زنم و مادرم مریض اند و پول درمانشان را ندارم. من حق زنده ماندن ندارم. مطمئنم که یک روز شعله های تن من به دیوارهای خانه ثروتمندان خواهد رسید."

برادران شریف و پدرشان که عمیقاً به جهانی شدن و اقتصاد نئولیبرالیسم اعتقاد دارند، به حاکم شدن یک فرهنگ کاسبکارانه که در آن باور اصلی این است که همه چیز قابل خرید و فروش است (از سیاستمداران و کارمندان دولت تا ژنرال ها) کمک کردند. شایعه های زیادی وجود دارد که کیسه های زیادی پر از دلارهای "ژنرال - پسند" از سوی خانواده شریف در میان نظامیان توزیع شده است با این هدف که حمایت بیشتری برای این خانواده در ارتش خریداری کند. چنین مداخله ای در ارتش از سوی غیرنظامیان برای بخشی از فرماندهان ارشد دیگر قابل تحمل نبود و آنان را بخشم آورد.

علت بلاواسطه کودتای اخیر تصمیم نواز شریف بود مبنی بر برکناری فرمانده ارتش، ژنرال مشارف، زمانی که وی مشغول یک بازدید رسمی از سری لانکا بود، و جایگزینی اش با ژنرال ضیاءالدین. درست همان لحظه که تلویزیون پاکستان شریف را در حال انتصاب و تبریک فرمانده ارتش جدیدش نشان می داد، فرمانده قدیم ارتش پریز را کشید و صفحه های تلویزیون سرتاسر کشور را سفید کرد. ضیاءالدین در سمت رئیس ISI تأمین کننده اصلی ارتش طالبان افغانستان است. او با آرمان های بنیادگران همدل است و به همین دلیل نفرت آن افسرانی را که برای زوایای سکولار ارتش ارزش قائلند و مایلند گاهی گیلای ویسکی با صدای موسیقی نی انبان بالاباندارند علیه خود برانگیخته بود.

حامیان ژنرال مشارف به سرعت عمل کردند. زمانی که فرمان نواز شریف که هواپیمای حامل ژنرال بجای پاکستان به یک کشور خارجی تغییر مسیر دهد، نادیده گرفته شد و مشارف در فرودگاه کراچی که ارتش آن را اشغال کرده بود فرود آمد، سقوط دولت

## آدرس ها و شماره تلفن های سازمان

### آدرس روابط عمومی سازمان

BP195  
75563 PARIS - Cedex 12  
FRANCE

### فاکس روابط عمومی سازمان

(33-1)43455804

تلفن علنی برای تماس از خارج کشور  
(49-40)6777819

برای آبونمان نشریه راه کارگر و سایر  
انتشارات سازمان، با آدرس های زیر  
مکاتبه کنید.

### در اروپا

RAHE KARGAR  
Postfach 103707  
50477 Köln  
Germany

### آدرس بانکی

HAZAREH ev

### نام

19042035

### شماره حساب

3705019

### کد بانک

Stadtsparkasse Köln  
Germany

### نام بانک

### در آمریکا و کانادا

RAHE KARGAR  
P.O. BOX 3172  
B.C V6G 3X6 CANADA

### آدرس بانکی

Name : A.K., M.L.N  
Account No.: 12-72837  
Branch : 6810  
Bank : Vancouver, B.C  
CANADA

### صدای کارگر

رادیوی سازمان کارگران انقلابی ایران  
(راه کارگر)

هر شب در ساعت های ۱۹ و ۲۱ به وقت تهران  
روی موج کوتاه ردیف ۷۵ متر برابر ۴۲۰۰  
کیلوهرتز پخش می شود.  
ساعت ها و طول موج صدای کارگر را در  
سراسر ایران تبلیغ کنید!  
صدای کارگر به عنوان تریبون چپ کارگری  
ایران در انعکاس نظرات و نوشته های کسانی  
که برای آلترناتیو سوسیالیستی مبارزه می کنند  
محدودیت تشکیلاتی ندارد.

پخش صدا با نوشته و نظرات افراد بیرون از  
سازمان کارگران انقلابی ایران، از صدای کارگر  
الزاماً به معنای همکاری آنها با این سازمان  
نیست.

ORWI-INFO@RAHEKARGAR.ORG  
HTTP://WWW.RAHEKARGAR.ORG

مدل اتحادیه اروپا را، بنا نهاد. پنجاه سال است  
که پاکستان به هند پشت کرده است با این  
خیال خام که می تواند همسایه عظیم خود را  
از طریق پروراندن روابط با کشورهای خلیج و  
عربستان سعودی جایگزین کند. این  
استراتژی نه تنها از لحاظ سیاسی و اقتصادی  
ناکام بوده است، بلکه کشور را از نیروی کار  
کارآمد تهی کرده بدون اینکه نیازهای اولیه  
آن را برآورده سازد.

استقبالی که از کودتای اخیر شد نشان  
استیصال مردم عادی است. انتظارات بالا است  
و اگر این رژیم در بهبود زندگی روزمره مردم  
ناکام شود، که احتمالاً چنین خواهد شد،  
انتقام سریع خواهد بود. ترآزدی پاکستان در  
زمان کنونی در این است که هیچ نیروی  
پیشرو در این کشور به هیچ صورتی وجود  
ندارد. با جمعیتی در حالت انفجاری، تنها  
گروه های مسلح بنیادگرا به عنوان آلترناتیو  
در دم دست می مانند. برای همین است که  
یک آلترناتیو دمکراتیک غیر نظامی در  
ماه های آینده حیاتی است.

در سال های جدید نشانه های خفیفی  
مشاهده می شود که برخی از سیاستمداران  
احزاب اصلی سکولار جستجوهای برای ایجاد  
رابطه اقتصادی با هند را شروع کرده اند. فشار  
از جانب بنیادگرایان و ارتش خیلی زود  
سرشان را دوباره زیر شن کرد. ولی این تنها  
راه حل معقول در میان مدت است. شق های  
دیگر همگی بطور باور نکردنی یاس انگیزند.  
بنیادگرایانی که توسط ISI مسلح شدند در  
حاشیه به انتظار نشسته اند. اگر تصمیم  
بگیرند ارتش را دو نیم کنند یک جنگ  
داخلی خونین براه خواهند انداخت با  
پیامدهای ویرانگر برای منطقه. اگر  
سیاستمداران شبهه قاره قادر نشوند به راه  
حل کنار هم زیستن دست یابند امکان دارد  
که همگی کنار هم بمیرند.

۱- این مقاله ترجمه نوشته ای است از طارق  
علی، نویسنده و روزنامه نگار پاکستانی الاصل  
مقیم بریتانیا، که در شماره ۲۳-۲۴ ایران  
بولتن به چاپ رسیده است.

شریف گریز ناپذیر گردید. ارتش متورم  
پاکستان، یکی از دست پرورده های سُر  
پنتاگن در آسیا، از اینکه یتیم جنگ سرد  
شده بود بشدت ناراضی بود. یک ژنرال  
بازنشسته در گفتگویی با من یکسال پیش  
گفت: پاکستان همان کوندومی (Condom)  
بود که آمریکا احتیاج داشت تا به افغانستان  
داخل شود. حال که مقصود برآورد شد آنها  
فکر می کنند می توانند ما را با کشیدن  
سیفون به چاه مستراح بفرستند.

سال قبل ارتش از ترس اینکه آشتی اجباری  
با هندوستان ممکن است موقعیت و قدرت  
ارتش را تنزل دهد و نتیجاً بودجه اش کاهش  
یابد با ورق سلاح اتمی بازی کرد. متعاقباً  
ماجرای درگیری ماجراجویانه با هند در  
کشمیر اتفاق افتاد که در آن پاکستان  
گوشمالی جدی شد. دولت کوشید که تقصیر  
این شکست مفتضح را گردن ارتش بیاندازد و  
از این طریق تنش با ارتش را شدت داد.  
اکنون در شرایطی متفاوت ژنرال مشارف زمام  
امور کشور را بدست گرفته است.

ارتش امروزی دیگر یک نهاد متحد نیست.  
گروه های بشدت سازمان یافته متعصبین  
اسلامی تا قلب آن رسوخ کرده اند. برخلاف  
احزاب مذهبی قدیمی و سنتی تر، سپاهیان  
خلفای راشدین، جنگجویان محمد، سربازان  
مدینه و داوطلبان، نظامیان اسلام گرای  
امروزی جملگی تشنه قدرتند و مدل توجیهی  
آنها طالبان است. چند ماه قبل یکی از جناح  
های آنها چندین دهکده در استان مرزی  
شمال غرب تسخیر کرده و اعمال قانون  
اسلام در منطقه را اعلام کرد. در دهکده  
زرگاری تلویزیون ها و آنتن های ماهواره ای را  
در ملا عام نابود کردند. اگر چنین جناحی  
ارتش پاکستان را در کنترل بگیرد، امکانی که  
اگر چند سال پیش بعید بود اکنون آن چنان  
غیرواقعی نیست، در کف داشتن سلاح اتمی،  
اهمیتی دهشتناک بخود می گیرد.

اگر واشنگتن حاضر نشود دیکتاتور جدید را  
تحمل کند، سناریوی محتمل یک دولت  
موقت با شرکت تکنوکرات های مورد پذیرش  
صندوق بین المللی پول است. چنین بدیلی  
هم کاری از پیش نخواهد برد، چرا که تنها  
آلترناتیو عقلانی و جدی برای هرج و مرج  
داخلی یک قرارداد دراز مدت دوستی و  
تجارت با هندوستان است. یک توافق دائمی  
نوبین که قادر باشد پایه های یک کنفدراسیون  
بزرگتر جمهوری های آسیای جنوبی، شبیه



